



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



آموزشی ابتداری

رشد

آموزگار،
معلم مربی

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای آموزگاران، دانشجو معلمان و کارشناسان وزارت آموزش و پرورش
دوره‌ی بیست و ششم | اردیبهشت ۱۴۰۲ | شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۲ | صفحه ۴۸
www.roshdmag.ir



اَنْعِ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْزَنِ الْمُسْتَقِيمِ وَ جَاهِدْهُ بِالْقِيَّةِ اَلْحَسْبُ لَكَ رَبِّكَ هُوَ
اَلْعَلَمُ يُعْنِي كَمَالُ حَقِّ سَبِيلِهِ وَ هُوَ اَلْعَلَمُ بِالْمُهَيَّجِ

ای پیاپی، مردم را! با حکمت و کفایت، استوار و مسلحی، و پند نیکو، به راه پروردگارت
بخوان و (با مبالغه) به شیوه ای که نیکوتر است جدال و کشاکش کن، همانا پروردگارت
به کسی که از راه او منحرف شده آگاه تر است و (همچنین) او هدایت یافتگان را بهتر

دخی شناسد

سوره النحل، آیه ۱۲۵

آمین و رحمتی، فدوی
پادشاهی، چشمواره عکس راند

آموزشی ابتدایی

رشد



ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای آموزگاران، دانشجویان و کارشناسان وزارت آموزش و پرورش
دوره‌ی بیست و هشتم | اردیبهشت ۱۴۰۲ | شماره‌ی بی‌دری ۲۱۲ | ۴۸ صفحه
www.roshdmag.ir

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را
کرده است تا این مجله در دسترس عموم جامعه‌ی
تربیتی کشور قرار گیرد و همه‌ی مخاطبان در میهن
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت ۷۵۰۰۰ ریال

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



فهرست

۲ **ایام مطهر** | مهدی رضایی

۳ **تقویم** | مهدی رضایی

۶ **جدی‌ترین معلم مهربان** | مریم شهرآبادی

۸ **آموزگاران زود خسته می‌شوند!** | علی افشار سمیرمی

۱۲ **روش تعامل سه مرحله‌ای برای حل مسئله** | الهام غفاری

۱۴ **هپ یا کتاب** | علیرضا کرمی

۱۶ **تاجاده دودیدیم** | حسین شهریان، محسن ارجمند، محمد حیدری

۱۸ **کار دست یا کار مرغ!** | مصطفی سهرابلو

۲۰ **داستان تصویری** | مرتضی شمس‌آبادی

۲۲ **شیخ جواد** | حسن حیدرپور

۲۴ **کوچک مشاور** | سارا سلیمی نمین و آمنه سلیمی نمین

۲۶ **روز اول، روز آخر** | اعظم لاریجانی

۳۰ **این ما میم!** | محمد سبحانی، حدیثه کریمی‌آذر

۳۴ **تکلیف‌پذیری** | محمد سبحانی، حدیثه کریمی‌آذر

۳۶ **میراثی سودمند و یا ارزشی** | فاطمه مقدمی

۳۸ **حادثه خبر نمی‌کند** | مهدی رضایی

۴۰ **یادگار مادر بزرگ‌ها** | فاطمه شیخ محسنی

۴۲ **کاربردهای کاغذتایی** | آزاده فرزادپور

۴۴ **طراحی سؤالات مربوط به برنامه‌ی درسی** | سعیده مشگینی

۴۶ **همراه با مجلات رشد** (تودک، نوآموز و خانه‌آبیز) | محمدرضا رشیدی

۴۸ **فراتر از مدرسه** | اعظم لاریجانی



استان‌های مشارکت‌کننده در این شماره



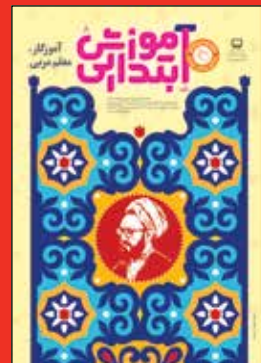
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه



برگه‌ی نظرسنجی



برگه‌ی اشتراک مجله



مدیر مسئول: محمد صالح مذنبی

سرمدیر: مهدی رضایی

شورای برنامه‌ریزی: حجت‌الاسلام احمد رضا اعلایی، دکتر فاطمه وجدانی،

زینت اروچی، نفیسه نجفی قدسی، امیر ذوقی، محمد سبحانی

مدیر داخلی: مریم شهرآبادی

ویراستار: زهرا نظام‌الدینی

مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: وحید حقی

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

تصویرگر: حسین یوزباشی

نشانی دفتر مجله: تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن: ۸۸۸۳۹۱۷۸ - ۰۲۱

۹ - ۸۸۸۳۱۱۶۱ - ۰۲۱ (داخلی ۵۱۱)

نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - ۰۲۱

وبگاه: www.roshdmag.ir

پیام‌رسان شاد: @roshdmag

رایانامه: ebtedayi@roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت افست

صندوق پستی امور مشترکین: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱

تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۶۷۳۰۸ - ۰۲۱

قابل توجه نویسندگان و مترجمان

مقاله‌ای که برای درج در مجله می‌فرستید:

● با اهداف و رویکردهای آموزشی - تربیتی و فرهنگی این مجله مرتبط باشد.

● قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● در حد ۸۰۰ کلمه و خلاصه‌ای علمی - آموزشی باشد.

● در قالب «ورد» و از طریق پیام‌نگار و راه‌های ارتباطی مجله فرستاده شود.

● روان و از نظر دستور زبان فارسی درست باشد.

● محل قرار گرفتن جدول، شکل و عکس در متن مشخص شود.

● چکیده داشته باشد یا هدف‌ها و پیام نوشتار در چند سطر تنظیم شود.

● معرفی‌نامه‌ی کوتاهی از نویسنده یا مترجم، عنوان و آثار وی پیوست شود.

● اگر ترجمه است، متن اصلی نیز همراه آن باشد.

● لازم به ذکر است:

● مجله در رد، قبول، ویرایش و تلخیص مقاله‌ی رسیده مختار است.

● آرای مندرج در مقاله ضرورتاً تأمین رأی و نظر مسئولان مجله نیست.

ایام مطهر



مهدی رضایی

کریم! به رزق تو پرورده‌ایم
به انعام و لطف تو خو کرده‌ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز
نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز
به عقبی همین چشم داریم نیز

سعدی

چه روزهایی در پیش داریم و چقدر کار منتظر ماست! در واپسین روزهای سال تحصیلی قرار داریم و در ایام پر از خاطره و پر از یادبود اردیبهشت. هم باید آموزش باقی‌مانده را کامل کنیم و هم باید حواسمان به استفاده‌ی تربیتی از مناسبت‌های تقویمی باشد. هم روز معلم پیش روست و هم به روزهای جمع‌بندی نتایج آموزشی و ارزشیابی نزدیک می‌شویم. در چنین وضعیتی با آخرین شماره‌ی این دوره از رشد آموزش ابتدایی مهمان شما هستیم. در چشم‌برهم‌زدنی امسال هم گذشت.

به بهانه‌ی تقارن این شماره با ایام ماه مبارک رمضان نگاه ویژه‌ای داریم به ساحت تربیتی، اعتقادی، عبادی و اخلاقی. اگر بپذیریم بخش اصلی تربیت اخلاقی و دینی در بستر رفتارهای خانواده و معلمان و به‌صورت غیرمستقیم شکل می‌گیرد، ایام معنوی ماه مبارک بهترین فرصت را برای ما فراهم می‌آورد. فضای روزه‌داری زمینه‌ی بسیاری برای این اثرگذاری را مهیا کرده است. از طرفی با توجه به نام‌گذاری سالروز شهادت معلم شهید مرتضی مطهری، به نام «روز معلم»، مجالی داریم تا ضمن ادای احترام به ساحت علم و اهمیت علم‌آموزی، درس قدرشناسی از معلمان را در عمل به دانش‌آموزان بدهیم.

در آخرین شماره‌ی این دوره، خوب است مروری بر اهداف ذکرشده‌ی این دوره داشته باشیم؛ با هم قرار گذاشته بودیم مجله تا حد ممکن به‌صورت مشارکتی آماده شود و فرصت یادگیری جمعی را فراهم کند و حاصل زحمات آموزگاران از سراسر کشور باشد. در این هشت شماره شاهد بودیم به لطف خداوند، در هر شماره، بیش از بیست نویسنده و بیش از ده استان در تهیه‌ی محتوا مشارکت داشتند و از آموزگار تک‌پایه تا مدیر مدرسه و معاون اداره و رئیس سازمان افتخار میزبانی از مطالب خود را به ما دادند. از نظرات تعداد زیادی از شما عزیزان بهره بردیم و همچنان چشم به راه مشارکت بیشتر شما همراهان گرامی برای ارتقای کیفیت مجله در دوره‌ی آینده هستیم.

در آخر، برای دوره‌ی جدید نشریه و دیدار مجدد شما عزیزان لحظه‌شماری می‌کنیم. پس تا شماره‌ی اول دوره‌ی جدید، در مهرماه امسال، به قول استاد سخن، سعدی شیرازی:

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله‌ی کار خویش گیرم

عید شکر

۱۲ اردیبهشت؛ عید سعید فطر

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت
صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت
ماه مبارک رمضان ماه مهمانی خداوند است و روزه‌داران مهمانان
ویژه‌ی این مهمانی‌اند. بزرگی می‌گفت در مهمانی‌ها، تا وقتی سر
سفره نشسته باشید، صاحب‌خانه سفره را جمع نمی‌کند؛ بنابراین
سعی کنید از سر سفره‌ی مهمانی خداوند زود خارج نشوید، حتی
شده به یک ذره‌ی کم، ارتباط خود را با ماه مبارک رمضان حفظ کنید.
عید پایان ماه عبادت و بندگی و آغاز سال جدید بندگی بر همه‌ی
مسلمانان مبارک باشد!

۱۲ اردیبهشت؛ روز معلم و سالروز شهادت علامه مرتضی مطهری (ره)

شهید مطهری متفکر و نویسنده‌ی معروف شیعه و از شاگردان علامه طباطبایی و امام خمینی (ره) بود. مطهری از افراد تأثیرگذار و از رهبران فکری انقلاب اسلامی ایران به شمار می‌رود. وی ریاست شورای انقلاب را تا روز شهادت بر عهده داشت.

پیش از انقلاب اسلامی، مبارزات فکری مطهری در مقابله با جریان‌های فکری مارکسیستی در ایران نقش چشمگیری در رویگردانی جوانان از این تفکرات داشت. او همچنین از بنیان‌گذاران حسینی‌ی ارشاد است.

شهید مطهری آثار متعددی در کلام و فلسفه‌ی اسلامی نوشته است و آموزه‌های اسلامی را که قبلاً در قالب بیاناتی پیچیده ارائه می‌شد، به سبک ویژه‌ی خود، به صورت آسان و با زبان روز در اختیار مخاطبان قرار می‌داد. کتاب‌های او در موضوعات متعدد دینی بارها به زبان‌های گوناگون منتشر شده است.

سالروز شهادت مرتضی مطهری، در ایران «روز معلم» نام‌گذاری شده است و آیین‌های بزرگداشتی در همین ارتباط برگزار می‌شود.



۱۶ اردیبهشت؛ شهادت امام جعفر صادق (ع)

در زمان امام صادق (ع) حرکت علمی جان تازه‌ای گرفت و این خیزش علمی به دورترین نقاط نیز راه یافت. امام ششم شیعیان علوم متعدد را با توجه به نیاز اجتماع و ظرفیت‌های موجود تدریس می‌کردند. شاگردان ایشان نیز کتاب‌های زیادی را به رشته‌ی تحریر در آوردند و نهضت بزرگ و گسترده‌ی علمی‌ای شروع و در تمام جهان اسلام روح دانش‌جویی زنده شد.

گستره‌ی دانش و علوم امام وسیع و شامل بسیاری از شاخه‌های علوم انسانی بود که در قالب روایات فراوان به تشنگان دانش ارائه شده است. امام در برخی از رشته‌ها به تربیت افراد متخصص می‌پرداخت و شاگردان خصوصی داشت. برخی از درس‌های امام هم عمومی بود و از تمام فرقه‌ها در آن شرکت می‌کردند. این دانشگاه در زمان امام باقر (ع) شکل گرفت و در زمان امام صادق (ع) حفظ و توسعه‌ی شگفت‌انگیز یافت.

تلاش‌های علمی امام را در چندین بعد می‌توان بررسی کرد: حفظ میراث و دستاوردهای گذشته، تدریس انواع علوم، تربیت شاگردان متخصص در رشته‌های گوناگون، مناظرات علمی، تدوین آثار توسط شاگردان با تأکید امام، تبیین درست شریعت اسلام و تفسیر قرآن و... سرانجام امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری قمری به دستور منصور دوانیقی مسموم شدند و به شهادت رسیدند.



داستان شهادت امام صادق (ع)



۳۱ اردیبهشت؛ ولادت حضرت معصومه (س)

آیت الله مستنبط از کتاب کشف اللثالی نقل کرده است که عده‌ای از شیعیان وارد مدینه شدند. آن‌ها پرسش‌هایی داشتند که می‌خواستند از امام کاظم (ع) بپرسند. امام (ع) در سفر بود. مسافران پرسش‌های خود را نوشتند و به خانواده‌ی امام تقدیم کردند. چون عزم سفر کردند، برای دریافت پاسخ پرسش‌ها به منزل امام (ع) شرفیاب شدند؛ اما امام هنوز از سفر برگشته بودند و چون امکان توقف نداشتند، حضرت معصومه (س) پاسخ سؤال‌ها را نوشتند و به آن‌ها دادند. آن‌ها با مسرت فراوان از مدینه‌ی منوره خارج و در بیرون شهر با امام روبه‌رو شدند و داستان خود را برای آن حضرت شرح دادند. هنگامی که امام (ع) پرسش‌های آنان و پاسخ‌های حضرت معصومه (س) را ملاحظه کردند، سه بار فرمودند: «فداها ابوها!» «پدرش به قربانش باد!» از آنجا که حضرت معصومه (س) به هنگام دستگیری پدر بزرگوارش خردسال بود، این داستان از مقام بسیار والا و دانش بسیار گسترده‌ی ایشان حکایت می‌کند.



جدی‌ترین معلم مهربان

استفاده کند. در ادامه، گفت‌وگوی ما با این معلم خلاق از نظر تان می‌گذرد.

■ چه شد که از فضای رسمی دانشگاه و

مترجمی به معلمی روی آوردید؟

در هیچ دورانی از زندگی به معلمی فکر نکرده بودم، آن هم معلم بازی‌محور کارآفرین! در سال ۱۳۹۶ با دوستانی آشنا شدم که تمام عمر را عاشقانه معلمی کرده بودند. هم‌نشینی با آن‌ها جوانه‌ی تجربه‌کردن این عاشقی را در قلب من رویاند. گویی گمشده‌ام را یافته بودم. جمعی خوش‌فکر و خلاق بودند. از آن محافلی که همیشه آدم را به فکر کردن و پیشرفت و تکاپو وامی‌دارند. بهتر است این گونه بگویم: رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست/می‌کشد آنجا که خاطر خواه اوست

■ شخصیت «جهانگرد» و طرح داستان‌ش چگونه به وجود آمد؟

از ابتدای دوران تدریس سعی داشتم در کلاس از امتحانات گروهی و کتاب‌باز تا چالش‌های آموزشی و برگزاری کارگاه‌های تلفیقی و به‌اصطلاح میان‌رشته‌ای استفاده کنم. طرح درس‌هایم به فعالیت‌های سرگرم‌کننده و جذابی تبدیل شدند که می‌توانستند دانش‌آموزان را چندین ساعت به چالش بکشند و درگیر تحلیل و حل مسئله و مدل‌سازی کنند. از این رو، تصمیم گرفتم طرح درس‌هایم را

بیشتری دارند. در سال ۱۳۹۹، تصمیم می‌گیرم، به‌عنوان آموزگار تسهیلگر آموزشی وارد دوره‌ی ابتدایی شود.

خانم آرزو سمیعی متولد ۱۳۵۷ و آموزگار دوره‌ی دوم پایه‌ی ابتدایی در یکی از مدرسه‌های مسئله‌محور در شهر تهران است. وی در دو رشته‌ی ریاضی کاربردی و ادبیات عرب مدرک کارشناسی دارد و مدرک کارشناسی‌ارشدش نیز در دو رشته‌ی ادبیات عرب و مطالعات جهان از دانشگاه تهران است.

او همیشه سعی کرده است با تغییر نگرش به بازی‌های آموزشی و جذاب کردن فضای آموزشی از طریق بازی، کلاس درسش را متفاوت از کلاس‌های کلیشه‌ای رایج برگزار کند. همین امر باعث شده است که از خلق شخصیتی به نام «جهانگرد» برای تدریس

مریم شهرآبادی
کارشناس آموزش ابتدایی



در سال‌های آغاز جوانی، برنامه‌نویسی و طراحی وب انجام می‌داد؛ اما بلافاصله بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، مشغول تحقیق و پژوهش شد و از آنجا که به زبان عربی نیز مسلط بود، سال‌های زیادی را به‌عنوان مترجم، همراه هیئت‌های علمی و فرهنگی کشورهای عرب‌زبان گذراند. از سال ۱۳۹۶، تدریس را از دوره‌ی متوسطه‌ی اول شروع کرد. با توجه به سوابق تحصیلی‌اش توانایی تدریس درس‌های متعدد را در دوره‌ی متوسطه داشت؛ اما به‌دلیل علاقه و تجربه، تدریس درس مطالعات اجتماعی را انتخاب کرد. به نظر او تجربه‌هایش در سال‌های مترجمی و پژوهشگری با این درس سازگاری





به گونه‌ای منتشر کنم که همه‌ی دانش‌آموزان و معلمان بتوانند از آن‌ها استفاده کنند. این گونه بود که «جهانگرد» متولد شد.

جهانگرد، همان‌طور که از اسمش پیداست، اهل سفر و تجربه‌های جدید است، با این ویژگی که هم در مکان، سفر می‌کند و هم در زمان. در سفرهایش بازی‌هایی شکل می‌گیرد که مسیر یادگیری مباحث درسی مثل تاریخ و جغرافیا را برای کودکان و حتی بزرگسالان لذت‌بخش و هیجان‌انگیز می‌کند.

در مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کنم اصول آموزش و یادگیری پروژه‌محور و بازی‌محور است. برای هر مبحث کتاب، یک بازی طراحی می‌شود و جریان درس در طی یک یا چند بسته‌ی آموزشی از زبان شخصیتی به نام «دنیا» که کودکی خیالی و پرسرگرم است، به‌عنوان یک چالش یا در قالب چند سؤال مطرح می‌شود. دانش‌آموزان به‌صورت مرحله‌ای به سؤالات دنیا پاسخ می‌دهند و وارد مرحله‌ی بعد می‌شوند. البته در طول مسیر یادگیری، شخصیت جهانگرد با بازی‌های هیجان‌انگیز، دانش‌آموزان و دنیا را همراهی می‌کند. محتوای بازی‌ها از کتاب‌های درسی دوره‌ی ابتدایی استخراج می‌شود؛ اما همه‌ی افراد جامعه می‌توانند از آن استفاده کنند.

■ آیا شخصیت جهانگرد الهام‌گرفته از جایی است یا ایده‌ی خود شماست؟

خیر، از جایی الهام نگرفته‌ام. رفتار و عملکرد و ظاهر این شخصیت کاملاً ایده‌ی خودم است. برای ظاهر جهانگرد، با یک تصویرگر مشورت کردم. البته به‌اصلاحات ظاهری مختصری نیاز دارد که به‌زودی شخصیتی منحصر به‌فرد بشود.

■ کار با بچه‌ها را چطور می‌بینید؟

در کنار بچه‌ها بودن امید به آینده و شادی و نشاط خاصی در من ایجاد می‌کند. به‌خصوص وقتی که بچه‌ها در فضایی آرام و به دور از فشار روانی و فشارهای معمول مدرسه باشند که بتوانند شاد زیستن و آموختن را هم‌زمان تجربه کنند.

حقیقت این است که در طول سال‌های گذشته بیشتر از اینکه دانش‌آموزان از من تأثیر بگیرند من از آن‌ها تأثیر پذیرفته‌ام و همچنان هم روند تغییر را در خودم احساس می‌کنم. این تغییر را مدیون روح پاک و زلال بچه‌ها هستم. به قول خودشان من «جدی‌ترین معلم مهربانم».

■ چرا به این عنوان معروف شده‌اید؟ مگر چه کار می‌کنید؟

در آموزش‌های بازی‌محور از بچه‌ها بیشتر این عبارات را می‌شنویم: دوست ندارم، حال ندارم، نمی‌توانم، نمی‌خواهم و... که متأسفانه گاهی و در بعضی کلاس‌ها این جریان به‌سمت بی‌قانونی می‌رود. در مدرسه‌ی ما دانش‌آموزان ارتباط خیلی راحتی با آموزگاران دارند. فکر می‌کنم چون همیشه در کلاس سعی می‌کنم در کنار این راحت‌بودن، قاعده‌مندی و مسئولیت‌پذیری را در کنار درس خواندن هم حفظ کنم، بچه‌ها من را جدی‌ترین معلم مهربان خطاب می‌کنند. البته بچه‌ها هم از چارچوب عقبنشینی نمی‌کنند و در یک یا دو جلسه‌ی اول متوجه می‌شوند که این جدیت چقدر اثرگذار است.

■ فرمودید از دانش‌آموزانتان بیشتر تأثیر پذیرفته‌اید، می‌شود بیشتر توضیح دهید؟

در مورد تأثیرم روی دانش‌آموزان نمی‌توانم به قطعیت چیزی بگویم. شاید به‌دلیل نوع فعالیتی که در گذشته انجام می‌دادم، شخصیتی جدی داشته باشم؛ ولی از زمانی که وارد مدرسه شدم و با کودکان ارتباط بیشتری دارم، شخصیتم تلطیف شده است. این موضوع را هم از زبان فرزندانم و هم از همکارانم می‌شنوم. احساس می‌کنم روحیاتم تغییر کرده‌اند؛ ولی هنوز به آن حدی نیست که دانش‌آموزانم از من تأثیر بگیرند. شاید در سال‌های آینده این اتفاق بیفتد.

■ خاطره‌ای از زمان تدریستان دارید؟

اولین جلسه‌ی کلاس درس در سال تحصیلی جدید بود. با کلی مقدمه‌چینی و آب‌وتاب مشغول متقاعد کردن دانش‌آموزان بودم که تاریخ چقدر مفید است و چقدر ما نیازمند دانستن علم تاریخ هستیم که به یک‌باره دانش‌آموزی خیلی جدی از من پرسید: «خانم الان ما داریوش رو ببریم سبزی‌فروشی یک کیلو پیاز چه می‌دن؟» می‌خواهم بگویم ایجاد نیاز به آموختن علم، به‌خصوص در گروه علوم‌انسانی، کار یک روز و دو روز و یک معلم و دو معلم نیست. همتی عظیم می‌خواهد و چه بسا ما معلم‌ها این باور را اول باید در خودمان ایجاد کنیم.

■ برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟

آموزش از طریق بازی از مطرح‌ترین سبک‌های آموزشی در جهان امروز است که در کشور ما خیلی جدی گرفته نمی‌شود و نیاز به فرهنگ‌سازی دارد. مهم‌ترین هدفی که در بستر معلمی دنبال می‌کنم تغییر نگرش به بازی به‌خصوص بازی جدی است که می‌تواند جایگزینی برای کلاس‌ها و امتحانات رسمی و کسالت‌آور در فضای یادگیری باشد. امیدوارم بتوانم برای تحقق این هدف گام بردارم. البته شرکت در رویدادها و مسابقات بین‌المللی طراحی بازی و آموزش از طریق بازی را هم در برنامه‌های میان‌مدت خود دارم.

آموزگاران زود خسته می‌شوند!

علی افشار سمیرمی
آموزگار بازنشسته
شهرستان سمیرم



امروزه، شرایط زندگی انسان‌ها به گونه‌ای است که باید برای به‌دست‌آوردن شادی، کوشش و جهد کنند. برای داشتن زندگی شاد، روان آدمی همچون بدنش باید چالاک و سالم باشد. در و دیوار پیرامونش نیز باید فرحناک شود و قاعده و مقرراتی که او را می‌پایند نیز باید طربناک

باشند. معلم به‌عنوان کسی که بار امانت الهی را به دوش می‌کشد نیز از این قاعده مستثنا نیست. حرف از خستگی و افسردگی دانش‌آموزان و راه‌های کاهش آن بحثی است که همیشه در میان بوده است و در این خصوص، نشست‌ها و نوشته‌های زیادی به وجود آمده‌اند و می‌آیند؛ اما تعداد کتاب‌های موجود درباره‌ی افسردگی و خستگی معلمان، به تعداد انگشتان دست هم نمی‌رسد. گویا خستگی معلمان یکی از الزامات شغلی آن‌هاست. این تفکر ریشه در ذهنیت تاریخی ما دارد که به معلمی، نه به‌عنوان یک حرفه و فن که نوعی شوق و عشق نگاه شده است. معلم بسان پروانه‌ای است که باید بسوزد و بسازد و روشنی بخشد. البته خستگی در همه‌ی مشاغل هست و هرچه مسئولیت و تأثیر یک شغل، نظیر حرفه‌ی معلمی، بیشتر باشد، خستگی آن هم بیشتر است (مقدم، ۱۳۷۴، ۱۳۲).

معلمی اما مثل هیچ یک از حرفه‌های دیگر نیست. به هنگام معلمی، ذهن‌ها

و روح‌ها در قالب جسم‌های گوناگون با هم روبه‌رو می‌شوند. معلمی فعالیت در جبهه‌ی روابط انسانی است. فضایی که در آن به‌آسانی سوءتفاهم پیش می‌آید. افراد خیلی سریع از یکدیگر ناراحت می‌شوند یا یکدیگر را ناراحت می‌کنند. آموزگاری اما به معنی خاص و تا آنجا که به موضوع این نوشتار مربوط است، حساسیت و اهمیت مضاعفی دارد. یک آموزگار، ضمن اداره‌ی کلاس، باید از فراگیرندگان ارزشیابی شفاهی و کتبی بگیرد، سروصدای بچه‌ها را تحمل کند، پشت سر هم آن‌ها را دعوت به سکوت کند، به همه مهر بورزد، در همان حال که با یکی می‌خندد، به دیگری اخم کند، به پرسش‌های بچه‌ها پاسخ گوید، از یادگیری تک‌تک آن‌ها اطمینان حاصل کند، در دعوای بچه‌ها فوراً حضور پیدا کند و آن‌ها را آشتی دهد، تنبیه و تشویق کند، اندرز دهد و البته در همه‌ی این احوال، مواظب رفتار، گفتار و ظاهر خود نیز باشد. این سبک رفتار و گفتار و نگاه اگرچه برای همه‌ی معلمان جاری است؛ اما آموزگاران



به دلیل حساسیت مخاطبانشان، از لحاظ سن و نوپا بودنشان در عرصه‌ی آموزش، وظیفه‌شان نیز حساس‌تر است.

دلیل خستگی آموزگاران

خسته شدن در هر کاری امری طبیعی است؛ اما احساس خستگی مداوم زنگ خطری برای بروز ناراحتی است. آموزگاران باید بتوانند چنان از کار خویش لذت ببرند که به احساس خستگی نرسند و از سوی دیگر، مسئولان، مقررات و محیط نیز باید طوری با آن‌ها همراهی کنند که اجازه ندهند احساس خستگی در وجود آن‌ها نهادینه شود. متأسفانه گاهی در مواجهه با تعدادی از آموزگاران چنین استنباط می‌شود که افسرده و مضطرب‌اند. طوری که ندیده و نشناخته می‌توان حدس زد که آن شخص معلم است. این وضعیت در میان معلمان خانم شدیدتر است. برخی از آن‌ها گاهی به پزشک مراجعه می‌کنند و از سردرد و ضعف عمومی گلایه دارند. گاهی تقاضای اشتغال در سمت‌های اداری و اجرایی دارند یا منتظر بازنشستگی‌اند. گاهی فشارهای ناشی از مدرسه را به خانه و بالعکس انتقال می‌دهند. از حضور ناگهانی مسئولان اداره در مدرسه راضی نیستند و اعتماد لازم و کافی را به مدیر و همکاران خود ندارند.

آموزگار از یک سو مشکلات شخصی و مشغله‌های ذهنی دارد و از سوی دیگر درگیر مشکلاتی در تأمین وسایل آموزشی و تغییرات کتاب درسی و نظایر آن‌هاست که البته گویا فقط مشکل معلم است و به دیگران ارتباطی ندارد. در این مقابله، هربار بخشی از قوای جسمی و روحی او تحلیل می‌رود؛ زیرا او باید نقش‌های متفاوتی را برای بچه‌ها بازی کند. به‌خاطر دور شدنشان از خانه، باید جای خالی والدینشان را برایشان پر کند. عمو یا خاله‌ی آن‌ها باشد. خود

را دوست هر یک از آن‌ها نشان دهد. ناظم کلاس باشد. منشی ثبت و ضبط نمرات و... در دفتر کلاس باشد و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، همچنان باید آموزگاری به‌روز باشد که در جریان تغییرات مربوط به کتاب و تدریس و امور کمک‌آموزشی است. آن‌ها به‌ویژه وقتی مجبورند در روش کار خود تجدیدنظر کنند، با فشار روانی (استرس) روبه‌رو می‌شوند. وقتی تغییری روی می‌دهد، نه تنها معلم باید برای روبه‌رو شدن با آن تلاش کند، بلکه همیشه این امکان هست که عملکردش از موفقیت لازم بی‌بهره باشد (کریاکو، ۱۳۸۱، ۴۶).

عوامل خستگی آور آموزگاران

بخشی از عوامل احساس خستگی آموزگار مربوط به خودش است؛ برخی از آموزگاران به واسطه‌ی حجم و تراکم فعالیت‌های بر زمین‌مانده، در مواجهه با بخشنامه‌های جدیدی که اجرایی هم هستند، کلافه می‌شوند. برخی دیگر برای هر جلسه طرح درس تازه‌ای ندارند. گروهی دیگر نیز در بیشتر مواقع شیوه‌ی تدریستان سنتی است و دانش‌آموزان را به‌خوبی درگیر موضوع درس نمی‌سازد. آن‌ها خودشان را محور تدریس قرار داده‌اند و ناچارند به‌نوعی بر کلاس حکومت کنند. گاهی نیز آموزگار تصور می‌کند که در طول کار دیگران قدرش را نمی‌دانند و فقط نتیجه‌ی کارش برای آن‌ها مهم است. ناهماهنگی همکاران و کارکنان مدرسه در تنبیه و تشویق دانش‌آموزان و نیز حساسیت بیش از حد نشان دادن به جنب‌وجوش دانش‌آموزان کلاس هم زودتر او را خسته می‌کند. اضافه بر این‌ها، برخی مشکلات بیرون از مدرسه نظیر نگهداری از بچه‌ی کوچک، بیماری مزمن، اجاره‌نشینی، و بدهی که در کیفیت تدریس او بی‌تأثیر نیستند. بخشی از عوامل خستگی آموزگار هم مربوط به دانش‌آموز و کلاس

است؛ بچه‌ها در کلاس او و هنگام تدریس حواس‌پرت و بی‌انگیزه‌اند. برخی مزه‌پرانی می‌کنند. برخی میزان یادگیری‌شان پایین است یا تکالیفشان را انجام نمی‌دهند. برخی مشکلات خانوادگی دارند. برخی از آن‌ها اولیایی بی‌تفاوت دارند. گاهی تعداد دانش‌آموزان کلاس زیاد است. در و دیوار کلاس بی‌رنگ و روح است. نور آفتاب، سرما، سروصدای بیرون، آلودگی هوای کلاس، بیماری‌های واگیردار بچه‌ها و نظایر آن معلم را اذیت و زود خسته می‌کند.

باقیمانده‌ی عوامل خستگی آموزگار مربوط به همکاران، مدرسه، اولیا و اداره است؛ فضای مدرسه جذاب و بانشاط نیست. کارگاه، آزمایشگاه و کتابخانه‌ی مجهزی وجود ندارد. مشاور ماهر برای ارجاع‌دادن بچه‌های مشکل‌دار نیست. خانواده‌ها ارتباط فعالی با مدرسه ندارند و گاهی برخی والدین، با توقع

بالا، مدام به مدرسه سر می‌زنند و آرامش آموزگار را به هم می‌ریزند. از طرفی برخی دیگر از والدین کاملاً بی‌تفاوت‌اند. یک سری سوءتفاهم‌های نهانی همچنان میان مدیر با همکاران وجود دارد. گاهی مدیر در مواجهه با آموزگار رفتار محافظه‌کارانه و سختگیری بیش‌ازحد دارد و برای همین، تلاش‌های او را نمی‌بیند و قدر نمی‌شناسد. گاهی گفت‌وگوهای همکاران، در زنگ استراحت، تکراری و کسل‌کننده است. برخی همکاران بی‌انگیزه‌اند یا به کلی بی‌ذوق و ناامید هستند. ارزشیابی‌های معمول از سوی مدیر مدرسه نیز یکنواخت، کلیشه‌ای و بر پایه‌ی مستندسازی است. در این میان، تفاوت‌ها و مهارت‌های واقعی بین آموزگاری که فقط وظایف صوری ضمن مهارت در مستندسازی را انجام می‌دهد با آموزگاری که بی‌ریا ایثار می‌کند، به‌خوبی دیده نمی‌شود و علی‌رغم بازدیدهای مکرر بازرسان،

حتی گاهی در سطح اداره، قضاوت و داوری منصفانه‌ای انجام نمی‌شود. با توجه به آنچه گفته شد، معلوم می‌شود که آموزگار خوب بودن، شیرین و لذت‌بخش است، اما آسان نیست. برای نشستن در این جایگاه، ویژگی‌های متعددی لازم است که مجهز شدن به بیشتر یا همه‌ی آن‌ها می‌تواند منجر به احساس خستگی بشود: علاقه به تدریس، ثبات روحی، تداوم خودآموزی، مهربانی با بچه‌ها، روحیه‌ی همکاری با دیگران، شکیبایی، رعایت انصاف، آشنایی با روان‌شناسی، قدرت بیان، آراستگی ظاهر و ارزیابی کار خود از جمله خصوصیات یک آموزگار خوب به شمار می‌روند (مقدم، ۱۳۷۴، ۲۱۷). گفتنی است جمع‌شدن همه‌ی این موارد در کار یک آموزگار ممکن است او را دمی یا ساعتی تن‌خسته کند، اما شک نیست که در درازمدت او را دل‌بسته به کار خویش می‌سازد.

راهکارهایی برای کمتر خسته شدن آموزگاران

تجلیل از مفهوم انتزاعی معلم و جولان دادن روی بعد ارزشی و آرمانی کار معلم و در مقابل، غفلت یا بی‌اعتنایی به مصداق‌های عینی این مفهوم، در عمل بیهوده و بی‌فایده است. چه اینکه نگاه‌ها نیازمند تغییرند و نیازهای عصر حاضر با حواس گذشته درک نمی‌شوند. «درست است که معلمی هم‌ه‌اش شور و عشق است ولی به عنوان یک حرفه‌ی اجتماعی که به شدت فنی و مهارتی است؛ نگاهی که به سایر مشاغل می‌شود، باید به سمت معلمان نیز سوق داده شود.» صنف معلم باید مثل سایر مشاغل واقعاً قدر بینند و بر صدر نشینند. حمایت از معلم نباید به‌وسیله‌ی شعر و شعار، آن هم در زمان‌هایی خاص، انجام پذیرد. این عنایت و مواظبت را شخص معلم باید به‌طور واقعی درک کند. سطح دستمزدها و همگونی درآمد با مخارج



زندگی باید چنان باشد که شخص از معلم بودن خویش به تنگ نیاید و برای گذراندن امور روزانه، به شغل دوم روی نیاورد. در صورت برقراری عدالت در پرداخت حقوق کارکنان دولت است که معلم احساس می کند در حق او تبعیض یا اجحافی صورت نگرفته است و به این ترتیب، دغدغه مند تزلزل شأن و منزلت اجتماعی اش نخواهد بود. نکته مهم دیگر این است که مدیران باید مواظب معلمان باشند. به استناد بررسی های بعمل آمده، اگر آموزگاران احساس کنند مورد حمایت قرار دارند و مدیر مدرسه از آن ها حمایت می کند، از شدت فشار روانی شان کاسته می شود (کریاکو، ۱۳۸۱، ۱۳۳). اضافه بر این ها، برخی راهکارهای عملی هم هستند که آموزگار می تواند با استفاده از آن ها به خودش کمک کند تا کمتر در کارش خسته شود. از آن جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. با بچه ها دوستانه برخورد کنید؛ اما با آن ها دوست صمیمی نشوید. به خصوص تا وقتی جایگاه اجتماعی شما در مدرسه تثبیت نشده است، فاصله ی شغلی خود را حفظ کنید. این طور نفوذ و تأثیر حضور و گفتار شما به واسطه ی خودمانی نشدن حفظ می شود (تابر، ۱۳۸۳، ۶۵).
۲. روحیات بچه ها را زود بشناسید تا راحت با آن ها زندگی کنید. آن ها در اوایل سال معمولاً شما را سبک سنگین می کنند؛ یا سعی در جلب توجه دارند یا زورگویی را تمرین می کنند یا لجبازند یا وانمود به ناتوانی می کنند.

۳. تکبر نکنید. آموزگاری و غرور با هم منافات دارند. یادتان باشد غیر از خواندن و نوشتن و حساب کردن و برخی معلومات علمی، آنچه به بچه ها یاد می دهیم، در واقع چیزهایی هست که بیش از هر کس خود نیازمند فراگیری و به کار بستن آن ها هستیم (استیفلمان، ۱۳۹۵، ۱۱).

۴. با همکاران کنار بیایید و آن ها را همان طور که هستند بپذیرید. هم نوایی

جمعی و آن هم در یک محدوده ی کوچک مدرسه، بدون در نظر گرفتن سلیقه ها و اعتقادات و وابستگی های فکری، بخشی از فشارهای روانی شما را کاهش می دهد.

۵. به کارها و برنامه های خود نظم بدهید. همه ی امور کلاس را خودتان انجام ندهید و بخشی از آن را از بچه ها بخواهید. فراموش نکنیم بابت تمام فعالیت هایمان، اگر منظم باشیم، مطمئن خواهیم شد.

۶. کتاب های روان شناسی بخوانید. با افزایش اطلاعات مربوط به شخصیت های گوناگون و روحیات افراد می توان در جلسات، نوع برخورد های آن ها را حدس زد و برای تعامل با آن ها آمادگی لازم را پیدا کرد.

۷. اندکی بی خیال باشید. اوضاع را نباید خیلی جدی گرفت و برای چیزهای بی ارزش نباید حرص خورد. سختی ها و ناراحتی ها برای عبرت آموزی اند و نیامده اند که بمانند و همگی گذرا هستند. در هر شرایطی هستیم، یادمان باشد که بدتر از آن هم ممکن بود روی دهد و همین جای بسی شکر و سپاس دارد.

۸. نیایش و ورزش را فراموش نکنید. تنی سالم و سرحال با انجام نرمش های ساده به شادابی انسان کمک می کند و در کنار آن، راز و نیاز با معبود یگانه، ضامن آرامش روان است؛ چرا که با یاد خدا دل آرام می گیرد.

حرف آخر

دردسره های یک آموزگار به چهار دیواری کلاس درس محدود نمی شود. دلشوره ی کار در اوضاع خاص مدرسه، وقتی با ارزیابی مسئولان اداره، مدیر مدرسه و اولیا همراه شود، تولید عارضه ی فرسودگی شغلی می کند. این پدیده تمام ابعاد جسمی، ذهنی و عاطفی آموزگار را در بر می گیرد و به ترتیب، عوارضی نظیر ناتوانی، بدبینی و ناامیدی را بر

جای می گذارد. تداوم این وضعیت، در برخورد و ایفای نقش اجتماعی او اثر می گذارد و در نهایت، منزلت اجتماعی وی را تضعیف می سازد. از جمله عوامل تشدیدکننده ی این وضعیت، این است که امروزه چشم امید خانواده ها و نظام آموزشی به آموزش و پرورش دوره ی ابتدایی دوخته شده است. به بیانی دیگر، اگر در مقاطع دیگر به دلیل رشد بچه ها و تأثیر پذیری آن ها از رسانه های غیر رسمی و کاهش نفوذ خانه و مدرسه، فرایند آموزش و پرورش به اندازه ی کافی جاری و ساری نیست، اما در دوره ی ابتدایی ضمن شوق و علاقه ی دانش آموز و سعی و تلاش آموزگار و همکاری خانه و مدرسه، آموزش و پرورش به معنای واقعی جریان دارد.

با این حال، در ازدحام این همه هول و هراسی که اکنون فرا روی جمع دلشده ی معلمان قرار گرفته است، باز هم می توان معلم بود. معلمان موفق آن هایی هستند که بکوشند از خود و نتیجه ی کار خود احساس رضایت و شادی داشته باشند و با وجود تمام مشکلات باز به بچه ها مهر بورزند که گفته اند: «عشق، اندوه را شیرین کند.» بی شک کسب لذت به خاطر کاری که انجام شده است، بهترین مزدی است که عاید یک نفر خواهد شد. برای همین است که می گویند: «انجام دادن یک کار خوب برای دیگران، تنها به خاطر انجام وظیفه نیست. بلکه به خاطر لذتی است که شخص از انجام آن می برد.»

منابع

۱. استیفلمان، سوزان، (۱۳۹۵)، تربیت بدون مبارزه ی قدرت، ترجمه ی دکتر جهان شاه میرزاییگی، تهران: مهر ویستا.
۲. تابر، روبرت تی، (۱۳۸۳)، الفبای مدیریت کلاس درس، ترجمه ی محمدرضا سرکارآرانی، تهران: انتشارات مدرسه.
۳. کریاکو، کریس، (۱۳۸۱)، آموزگار و فشارهای روانی، ترجمه ی مهدی قراچه داغی، تهران: انتشارات پیک بهار.
۴. مقدم، بدری، (۱۳۷۴)، کاربرد روان شناسی در آموزشگاه، تهران: انتشارات سروش.

۱
۲
۳

روش تعامل سه مرحله‌ای برای حل مسئله



الهام غفاری
آموزگار پایه‌ی ششم ابتدایی،
شهرستان بابل

راه حل مشابه برای مشکل فعلی نیز بررسی می‌شود (استیکس و دیگران، ۱۴۰۱). احتمالاً با این مقدمه پی برده‌اید که قرار است من و خانم دکتر هژبری مراحل استفاده از تعامل سه مرحله‌ای را در کلاس درس واقعی برای حل مشکل دانش‌آموزی دنبال کنیم. قبل از ورود به بحث، چند جمله‌ای را در مورد دانش‌آموزی که قرار است این روش روی وی پیاده‌سازی شود، خدمت خوانندگان محترم ارائه می‌کنم.

زهرّا به یادگیری مفاهیم ریاضی بسیار علاقه‌مند است و فعالیت در کلاس و حل مسائل را بسیار دوست دارد. منتهی در اغلب موارد در درک مفاهیم بخش هندسه با بدفهمی مواجه می‌شود.

اکنون با توجه به آنچه گفته شد، با هم وارد کلاس می‌شویم تا نشان دهیم چگونه یک معلم در نقش یک مربی (کوچ) کلاسی با طی

در زندگی و در طول سال تحصیلی، همیشه لحظاتی وجود دارد که دانش‌آموزان به مانعی برخورد می‌کنند یا با مشکلی روبه‌رو می‌شوند که حل آن غیرممکن به نظر می‌رسد. در چنین شرایطی، معلمانی که در کلاس به‌مثابه مربی (کوچ) ایفای نقش می‌کنند، می‌توانند با فرایند تعامل سه مرحله‌ای دانش‌آموزان را از آن مرحله عبور دهند. در طی این فرایند، معلم با دانش‌آموز کار می‌کند تا روی موارد مشابهی که در گذشته برای او چنین اتفاقی افتاده است، تأمل کند و به یاد بیاورد در آن مورد چه عملی انجام داده که موفقیت‌آمیز بوده است و چرا؟ در این فرایند نحوه‌ی استفاده از



چسب اون رو به صورت مکعب در بیاری تا به راحتی بتونی همه‌ی جوانب رو درک کنی. حالا برام توضیح بده که اگه زمانی دسترسی به ابزار نداشته باشی، اون وقت چه جوری تکلیفت را انجام می‌دی یا در کلاس کار را تموم می‌کنی؟

- راستش این جور وقت‌ها از ذهنم استفاده می‌کنم و اون چیز رو توی ذهنم تجسم می‌کنم یا در فضایی که در آن قرار دارم، با توجه به اشیایی که در دوروبرم هستن، برای خودم شبیه‌سازی می‌کنم.

با طرح سؤال زیر وارد سومین مرحله می‌شویم.

- چه خوب! ایده‌ی عالی و خوبیه، پس اون رو اجرا کن، ببینم چه می‌کنی!
- اگه به وقت در حین کار گیر افتادم، چه کار باید بکنم؟ آیا شما به من کمک می‌کنین؟

- بله! این وظیفه‌ی منه. اصلاً نگران نباش. من شما رو در هر مرحله همراهی می‌کنم و حتی اگه زمانی که شما دسترسی به ابزار داشتی و تونستی نمونکی (ماکتی) رو بسازی، اون رو به عنوان الگویی نمادین برای کل کلاس استفاده می‌کنیم تا به بقیه‌ی دانش‌آموزان در درک مفاهیم سه‌بعدی و هندسی کمک کنیم.

- ممنونم خانم معلم. خیلی خوش‌حالم که هوای من رو دارین و بهم کمک می‌کنین تا درس‌ها رو بهتر یاد بگیرم.
- خواهش می‌کنم. ان شاءالله همیشه پیروز و موفق باشی.

من با این تعامل سه مرحله‌ای توانستم مشکل دانش‌آموز را در یادگیری یکی از مفاهیم ریاضی حل کنم.

آری! اگر هر معلم در کلاس خود بتواند نقش مربی (کوچ) را ایفا کند، بی‌شک کمک بسیار بزرگی را به دانش‌آموزان خواهد کرد تا آن‌ها با شناسایی توانایی‌ها و نقاط ضعف خود، به سمت توسعه‌ی فردی و بالندگی پیش روند. در پایان جا دارد از حمایت بی‌دریغ آقای سید علی عبداللهی حسینی، سفیر نوآفرینی آموزش و کوچ عملکرد دبستان مهرگان بابل، به‌خاطر ایجاد بستر مناسب برای ارتقای توسعه‌ی فردی و کسب شایستگی‌های عمومی معلمان مدرسه، کمال امتنان و تشکر را داشته باشم.

مفاهیم رو با تصویر برامون توضیح دادین، ولی من احساس می‌کنم خوب نفهمیدم و نمی‌تونم نکات را توی حل مسائل به کار ببرم.

برای طی این فرایند سه مرحله‌ای کم‌کم وارد اولین مرحله می‌شویم.

- دختر گلم، آیا وقتی که مفاهیم قبلی رو برای شما تدریس می‌کردم، باز هم در این شرایط قرار گرفته بودی؟

- آره، اجازه، اون زمانی که داشتن مفاهیم مربوط به تقارن محوری و مرکزی رو یاد می‌دادین، با این مشکل روبه‌رو شدم.

- جالبه! ولی تو سوالات مربوط به اون قسمت رو به‌خوبی توضیح می‌دادی و می‌تونستی به درستی حل کنی! پس چه جوری تونستی اون مسئله‌ها رو به‌خوبی برای خودت تحلیل و مشکل‌ت رو در این قسمت برطرف کنی؟

- اجازه، وقتی شما برامون طلق آوردین و به ما آموزش دادین که چه جوری با استفاده از ماژیک، خط کش و نقاله به راحتی می‌تونیم قرینه‌ی اشکال را نشون بدیم، من خیلی خوب متوجه شدم. از طرفی خودم هم در خونه با استفاده از مقوا و کاغذهای باطله، یه شکلی رو ساختم و اون رو جلو آینه قرار دادم. با استفاده از این دو روش، تونستم بهتر یاد بگیرم.

- این جوری که از صحبت‌ها متوجه شدم، تو دانش‌آموزی دست‌ورز هستی. درسته؟ چون تو خیلی به ساختن، طراحی کردن و استفاده از ابزار علاقه‌مندی.

با طرح سؤال زیر وارد دومین مرحله می‌شویم.

- حالا که این‌طوری، پس به من بگو در صورت مواجه شدن با این شرایط یا حتی شرایطی مشابه، چه کاری انجام می‌دی یا چه جوری از تجربه‌های قبلی خودت استفاده می‌کنی؟

- من به ساختن بسیار علاقه‌مندم و از این کار خیلی لذت می‌برم. زمانی که چیزی رو طراحی می‌کنم، اون چیز تا درازمدت در ذهنم می‌مونه و اصلاً از ذهن من خارج نمی‌شه. با این روش می‌تونم همه‌ی جوانب مربوط به اون بحث رو به درستی درک کنم.

- پس بهتره با استفاده از خط کش، گونیا و قیچی یک گسترده‌ی مکعب رسم کنی و وجه‌های گوناگون اون رو رنگ آمیزی کنی. بعد از برش با قیچی، با استفاده از

این مراحل می‌تواند مشکلاتی از این دست را با کمک و همراهی دانش‌آموز حل کند.

تدریس مفهوم حجم را شروع کرده بودم. در ابتدا دانش‌آموزان را با توجه به تصویرهای کتاب ریاضی و پرده‌نگاری که در آن تصاویر اشکال سه‌بعدی را قرار داده بودم، با مکعب و ویژگی‌های آن (وجه، یال، مساحت جانبی و حجم) آشنا و نکات مرتبط را برای آن‌ها بیان کردم. سپس با مشارکت دانش‌آموزان به حل مثال‌های مرتبط با این مفاهیم پرداختیم. بعد از حل چند مسئله، اضطراب و نگرانی را در چهره‌ی دختر گلم زهره دیدم.

رو به زهره کردم و پرسیدم: «عزیزم، مشکلی برات پیش اومده؟ برام خیلی جالبه که شما هیجان همیشگی برای پاسخ دادن به سوالات رو نداری و داوطلب نمی‌شی!»

- می‌دونین چیه خانم، آخه با اینکه شما



فُپ پا کتاب



علی رضا کرمی
آموزگار ابتدایی،
کبودر آهنگ همدان



غرفه‌های نمایشگاه کتاب را یکی یکی رد می‌کردم. با خودم می‌گفتم باید یکی از برنامه‌های اصلی کلاس‌م مربوط به کتاب و کتابخوانی باشد. مدام در این فکر بودم که از چه راهی می‌توانم تعدادی کتاب برای کتابخانه‌ی مدرسه بگیرم. چند ماهی بیشتر به شروع سال تحصیلی نمانده بود، اما مدرسه‌ای که قرار بود اولین سال معلمی را در آن بگذرانم، هنوز مشخص نشده بود. برنامه‌های خوبی در ذهنم بود و برای پیاده کردن آن‌ها به کتاب احتیاج داشتم. از نمایشگاه کتاب جز چند شماره و نشانی چیزی نصیبم نشد.

به دنبال کتاب از کانون پرورشی سر درآوردم. اولین باری بود که خانم ابراهیمی را می‌دیدم. از کتاب و کتابخوانی برایشان گفتم. از اینکه چند ماهی است دنبال روش‌های نو برای ترویج کتابخوانی در مدرسه بوده‌ام و حالا هم دنبال کتاب برای اجرای برنامه‌هایم هستم. قرار بر این شد بعد از مشخص شدن مدرسه، کتاب‌هایی را همراه با یک برنامه‌ی به یادماندنی به مدرسه بیاورند.

مدرسه‌ی «کوثر» اکنلو^۱ مدرسه‌ای بود که قرار شد نخستین تجربه‌ی معلمی را در آن کسب کنم. در اولین جلسه، از بایدها و نبایدهایی صحبت کردم که همه‌ی معلمان در اولین جلسه‌ی کلاس تذکر می‌دهند، یکی از بایدهای کلاس‌م کتابخواندن بود. به بچه‌ها گفتم که کتابخواندن به اندازه‌ی درس ریاضی، فارسی و علوم برایم اهمیت دارد. از همان اول، تکلیفم را با بچه‌ها مشخص کردم. بعد از مقدمه‌ی مفصل جلسه‌ی اول، نوبت شروع برنامه‌ی کتاب و کتابخوانی بود. شروع این برنامه همان ویژه‌ای هم داشت؛ خانم ضرابی زاده، نویسنده‌ی نام‌آشنای همدانی.

دنبال فرصتی برای معرفی اولین کتاب بودم. کتاب دختر شینا را به کلاس بردم و به بچه‌ها معرفی کردم؛ ولی هیچ کدام از بچه‌ها خبر نداشتند که قرار است نویسنده‌ی کتاب را ببینند. کتاب را به یکی از بچه‌ها دادم و با خودم گفتم این کتاب دویست صفحه‌ای را چند هفته‌ای طول



خانم ابراهیمی فرزند شهید حاج ستار ابراهیمی

بعضی از بچه‌ها، در مدت زمان کوتاهی، کتاب‌های زیادی خوانده و بعضی از آن‌ها هم که کم‌کاری کرده بودند، متوجه شدند حتی اسم چند کتاب را هم در ذهن ندارند؛ چون خیلی کم کتاب خوانده‌اند.

یک بار هم زنگ فارسی مشغول تصحیح کردن املاي بچه‌ها بودم. تعجب کردم که سروصدای بچه‌ها کم شده است. سرم را که بالا آوردم، دیدم هر کدام از بچه‌ها یک کتاب در دست دارند و مشغول خواندن هستند. چند هفته‌ای گذشت. از بچه‌ها خواستم هر کدام یک جدول آماده کنند و هر کتابی را که می‌خوانند، همراه با اسم نویسنده و توضیح یک جمله‌ای در مورد کتاب در جدول بنویسند. بعد از گذشت چند ماه از شروع سال تحصیلی، هر کدام از بچه‌ها بیست‌سی جلد کتاب خوانده بودند. حالا هم که کتاب‌های خوب کلاس رو به اتمام است، بچه‌ها با هم پول جمع کرده‌اند و قرار بر این است که کتاب‌های جدید سفارش بدهیم و از کتاب‌خواندن لذت ببریم و این شروع ماجرای کتاب‌خوانی است.

می‌کردند. آخرین جمله‌ی ایشان هم جواب سؤال یکی از بچه‌ها بود که می‌گفت: «شینا کیه؟» خانم ابراهیمی عکس آخر کتاب را نشان داد و گفت: «این هم مادر بزرگ من، شینا». ماجرای معرفی اولین کتاب برای بچه‌های کلاس به یادماندنی شد. بچه‌ها با اشتیاق قبول کرده بودند که کتاب‌خوانی هم قسمتی از کلاس درس و مدرسه است. هفته‌ای چندبار کتاب‌های جدید به کلاس می‌بردم. برای بچه‌ها معرفی می‌کردم و به قید قرعه به آن‌ها امانت می‌دادم تا کتاب را بخوانند.

از جمله کارهای دیگری که در این زمینه کردم، بازی «هپ یا کتاب» بود. در یکی از زنگ‌های ریاضی به درس مضرب‌های اعداد رسیده بودیم، از بچه‌ها خواستم یک بازی جدید انجام بدهیم. اسم این بازی هپ یا کتاب بود. روش آن، این‌گونه بود که بچه‌ها باید اعداد را پشت سر هم شمارش می‌کردند، وقتی به مضرب عدد موردنظر می‌رسیدند، به جای گفتن کلمه «هپ» می‌بایست اسم یک کتاب را می‌گفتند. بعد از اجرای این بازی ساده متوجه شدم

می‌کشد که بخواند. فردای آن روز کتاب دختر شینا در دست بچه‌ها می‌چرخید. روز برنامه فرا رسید. چند ساعت قبل به بچه‌ها گفتم دو مهمان ویژه داریم؛ دختر دختر شینا و خانم ضرابی‌زاده. بچه‌هایی که کتاب را خوانده بودند، باور نمی‌کردند قرار است نویسنده‌ی کتابی را که چند روزی است در دستشان هست، ببینند. روز برنامه، بچه‌ها از خوش‌حالی حرفی نمی‌زدند. خانم ضرابی‌زاده برایشان صحبت کرد. از نوشتن، خواندن و زیاد خواندن گفت. خاطره‌های شیرینی از کتاب دختر شینا، گلستان یازدهم و ساجی برایشان گفت. نوبت به دختر دختر شینا رسید. خانم ابراهیمی دختر شهید حاج ستار ابراهیمی از خاطرات پدر و مادر خود برای بچه‌ها تعریف کرد. داستان شیرین جبهه‌رفتن با حاج ستار تا خط مقدم و حضور آقا در کنار مزار شهید ابراهیمی و در نهایت دیدار فرزندان حاج ستار با حضرت آقا را توضیح داد. خانم ابراهیمی قصه‌ی هر کدام از عکس‌های آخر کتاب را برای بچه‌ها تعریف می‌کرد و بچه‌ها با تمام وجود گوش



تا جاده دویدیم

حسین شهریان؛ مدیر آموزگار

محسن ارجمند و محمد حیدری

آموزگاران چندپایه‌ی مدرسه‌ی ابتدایی

استقلال باقریه، شهرستان نیشابور

متوجه شدیم تا رسیدن خودروی شهدا به کنار جاده‌ی روستا فقط پنج دقیقه زمان باقی مانده است. با این حال ناامید نشدیم و به اتفاق بچه‌ها و معلمان تا جاده دویدیم. نفس‌زنان در کنار جاده صف کشیدیم. ریس‌هی پرچی که معلمانمان به ما داده بودند، ما را مثل زنجیر به هم اتصال داد. حالا نگاه همه‌ی بچه‌ها به جاده بود. در نگاهمان رد لبخندی دیده می‌شد. همه خوش حال بودیم که به‌موقع رسیده‌ایم. ناگهان بچه‌ها با ذوق و شوق فریاد زدند:

یک شهید گمنام متبرک شود و اهالی روستا و دانش‌آموزان به سعادت تشییع یکی از ساکنان بهشت به اهل آسمان فخر بفروشند؛ اما همین که خبر رسید قرار است خودروی حامل شهید گمنام از جاده‌ی کنار مدرسه‌ی روستا عبور کند، چراغ‌امیدی در دل همه‌ی بچه‌ها و معلمان روشن شد. دیگر در مدرسه هیچ کس آرام و قرار نداشت. همه‌ی بچه‌ها و معلمان گفتند باید به استقبال شهدا برویم. دل‌هایمان برای دیدار با شهدا و ادای احترام به آن‌ها پر می‌کشید.

دی‌ماه بود. همه‌ی ما بچه‌ها از معلمانمان شنیده بودیم قرار است به مناسبت سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)، شهدای گمنام با حضورشان مدرسه‌های منطقه‌ی میان‌جلگه‌ی نیشابور را متبرک کنند. اما قرعه‌ی فال به نام مدرسه‌ی ما نیفتاده بود که خاکش به حضور

آیندازی

اردیبهشت ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

۱۶



تا جاده دویدیم

که یکی از قهرمانان وطن را در خود داشت خیره شده بودیم. در همان دقیقه‌ها بود که مفهوم «شهیدان زنده‌اند» را درک کردیم. هیچ‌کس قدرت حرف زدن نداشت. فقط می‌توانستیم در دل‌هایمان به آن‌ها بگوییم: «شهدا از شما ممنونیم». چند دقیقه بعد تابوت را به خودرو برگرداندند و کاروان شهدای گمنام با بدرقه‌ی بچه‌ها، آرام‌آرام در دل جاده از افق نگاه‌ها محو شد. ما مسافران بهشت را اختصاصی بدرقه کردیم.

برای ما خواسته بودند. شهدا صدای بچه‌های ما را شنیده بودند. سرنشینان خودروها پیاده شدند و در خودروی حامل شهید گمنام باز شد. تابوت شهید گمنام را که مزین به پرچم سه رنگ ایران بود، پایین آوردند و از مقابل صف دانش‌آموزان که همه‌ی مامات و مبهوت محو تماشای این اتفاق غیرمنتظره بودیم، عبور دادند. آنجا کنار جاده انگار یک مراسم تشییع اختصاصی با حضور ما بچه‌ها شکل گرفته بود. در چهره‌ی همه‌ی ما سکوت و بغض کنجکاوانه‌ای وجود داشت. به تابوتی

«ومدن! اومدن!» ماشین حامل پیکر شهید نزدیک و نزدیک‌تر شد. بچه‌ها شروع کردند به خوش‌حالی و دست‌تکان دادن. ماشین‌ها به محدوده‌ی مدرسه که رسیدند، سرعتشان را کم کردند و ایستادند. نمی‌دانستیم چه اتفاقی دارد می‌افتد. راستش را بخواهید تمام امید و خواسته‌ی ما این بود که در مسیر حرکت کاروان شهدای گمنام قرار بگیریم. برایشان دست تکان بدهیم و در دلمان از آن‌ها بخواهیم برایمان دعا کنند؛ اما انگار آن‌ها چیز دیگری

کاردست یا کارِ مرغ!؟



مصطفی سهرابلو
دبیر علوم متوسطه‌ی اول
پیر تاج، شهرستان بیجار،

استان کردستان

سال قبل در مراسمی که به مناسبت هفته‌ی پژوهش برگزار شده بود، علاوه بر معرفی افراد برگزیده‌ی این حوزه، تعدادی از آثار هنری برگزیده‌ی دانش‌آموزان نیز به معرض نمایش گذاشته شده بودند. در حین تماشای این آثار، دانش‌آموزان و برخی از اولیای آن‌ها نیز حضور داشتند. در این حین، رفتار یکی از دانش‌آموزان توجهم را

جلب کرد. او به مادرش می‌گفت: «مامان، کدام یک از این‌ها مال منه؟» مادرش دست او را گرفت و کنار یکی از آثار برد و به او گفت: «خواست کجاست؟ اینه دیگه! برای اینکه اشتباه نکنی، مشخصات رو روی آن نوشتیم.» تعجبم بیشتر شد. با خودم گفتم: «مگر دست‌سازه‌های برتر دانش‌آموزان نیست؟! مگر خود بچه‌ها این‌ها را درست نکرده‌اند؟! همان‌طور که با همکاران صحبت می‌کردیم، یکی از آن‌ها که مدیر مدرسه بود، بعد از شنیدن حرف‌های ما گفت: «من اطلاع دارم اولیای تعدادی از بچه‌ها برای اینکه فرزندشان از رقابت جا نماند، هزینه‌های چندمیلیونی برای تهیه‌ی وسایل لازم برای ساخت دست‌سازه‌ها و آثار دیگر داده‌اند، در حالی که دانش‌آموزان دیگر توان این کار را ندارند.» همچنین در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت: «مشکلاتی از این قبیل باز هم هستند؛ مثلاً دو نفر از دانش‌آموزانی که اینجا حضور دارند اصلاً فرش‌بافی بلد نیستند، ولی به دلایلی یک فرش کوچک به نام آن‌ها در اینجا ارائه شده است.»



تصویرگر: حسین یوزباشی

یاد دوران تحصیل خودمان افتادم، دوره‌ی ابتدایی درسی جداگانه برای کاردستی و نقاشی داشتیم. در یکی از سال‌ها، برخی از بچه‌ها در زنگ کاردستی، با شور و شوق تخم‌مرغ و سیب‌زمینی می‌آوردند و البته برای ایجاد تنوع، روی تخم‌مرغ‌ها را رنگ‌آمیزی می‌کردند و گاهی داخل سیب‌زمینی چوب کبریت‌هایی را به صورت تزیینی فرو می‌کردند و به عنوان کاردستی ارائه می‌دادند. تعداد کمی از بچه‌ها هم با کلی ذوق و شوق، با وسایل دورریختنی مثل بطری شامپو یا چوب، وسایلی مثل شمشیر و لودر و ماشین درست می‌کردند. نکته‌ی جالب اینجا بود که وقتی کارها به معلم تحویل داده می‌شد، کسانی که تخم‌مرغ و سیب‌زمینی آورده بودند نمره‌ی ۲۰ و بچه‌هایی که دست‌سازه آورده بودند نمره‌ی پایین‌تری می‌گرفتند.

از این‌ها که بگذریم، باید این نکته را یادآور شد که در کنار این موارد، صد البته دانش‌آموزان فعال و تلاشگر نیز حضور دارند. به‌ویژه در سطح مدرسه که بچه‌ها با فشار روانی کمتری، داشته‌ها و توانایی‌های خود را به کمک معلمان و مدیران دلسوز و توانمند کشف می‌کنند و نشان می‌دهند؛ ولی هر چه به دوره‌های بالاتر می‌روند، چنین معضلاتی بیشتر می‌شوند و حتی به سطح مدرسه‌ها هم گسترش می‌یابند. و فعالیت‌های سازنده و مشارکتی و خلاقانه و دوستانه، جای خود را به رقابت‌های مدرسه‌ای و فردی و صرف هزینه‌های آن‌چنانی و کسب امتیاز می‌دهند.

به نظر می‌رسد باید در خیلی کارها بازنگری و بازاندیشی شود؛ هدف‌ها، روندها، شیوه‌ها و برداشت‌ها. زیرا آن چیزی که فعلاً از این برنامه‌ها مشاهده می‌شود، بیشتر شبیه به مسابقات بین والدین دانش‌آموزان با یکدیگر و مسابقات مدرسه‌ها با هم و کسب امتیازها و نشان‌هاست تا فعالیتی که در آن دانش‌آموزان در محیطی جذاب و مشارکتی و شاد به یادگیری و کشف خود بپردازند. باید تصمیمی جدی و منطقی گرفته شود که بالاخره قرار است این برنامه‌ها و جوایز برای چه چیزی و چه کسی در نظر گرفته شوند و چرا؟

آیندازی

اردیبهشت‌ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

۱۸



تصویرگر: حسین یوزباشی

آموزگار آغازگر

مریم نورانی

آموزگار پایه‌ی پنجم ابتدایی،
شهرستان هریس، تبریز



به نام خدایی که همین نزدیکی است و قسم به قلم و آنچه می‌نویسد. دست‌بوس معلم پایه‌ی اولم هستم که به انگشتان کوچک و ضعیفم قلم داد و به من آموخت چگونه بنویسم. نمی‌دانم

آن روزها که گوهر وجودش را ذره‌ذره در کالبد وجود ناتوانم می‌ریخت تا مرا با دنیای حرف‌ها و واژه‌ها آشنا سازد، رنج‌هایش چه حجمی داشتند؛ اما نیک می‌دانم هر بار که من حرفی یا واژه‌ای می‌آموختم او به وجد می‌آمد و خویشتن خویش را آفرین می‌گفت. به یقین این

تحسین و آفرین نابجا نبوده است. با خود می‌اندیشم سهم معلم پایه‌ی اولم از آینده‌ی من و آینده‌ی تمام آنان که اولین بار آموختن را با او آغاز کرده‌اند چیست؟ شاید حال که قلم در دست و

ردای معلمی بر دوش گرفته‌ام و پا جای پای او نهاده‌ام، سهمش لبخندی است که به یادگار از او بر لبان دانش‌آموزانم می‌نشانم و این لبخندها را می‌چینم و با روبانی از جنس دعا می‌پیچم. اینک قلم را در دستم می‌فشارم و به یاد

سرمشق‌هایی که به من می‌داد می‌نویسم؛ اما این بار نمی‌نویسم: بابا آب داد؛ می‌نویسم: معلم آمد با کوله‌باری از شوق آموختن، آمد و عشق را در دل‌ها کاشت و بی‌ادعا رفت؛ اما من از آن روز غرق این اندیشه‌ام که چگونه یک نفر می‌تواند در قلب‌ها این‌گونه حکومت کند؟! به یاد تو می‌نویسم و آرزو می‌کنم کاش امشب رؤیاهایم دست دلم را بگیرند و مرا در دنیای خواب به همان پایه‌ی اولی ببرند که بوی تو را در آن استشمام می‌کردم. حرف‌هایم را بی‌ریا نوشتم و با تمام سادگی‌شان تقدیم می‌کنم به همه‌ی آموزگاران بی‌ریای پایه‌ی اول که در دنیای کودکان‌های هفت‌ساله‌ها همچون ستاره‌های دنباله‌دار می‌درخشند.

آیندازی

اردیبهشت‌ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

۱۹

آقای شمس (مثل ما)

مرتضی شمس آبادی
آموزگار و نویسنده



و اما خبر خوب اینکه، بالاخره هزینه‌ی ساخت آزمایشگاه و کتابخانه‌ی جدید جور شد. به‌زودی کار ساخت‌وسازش رو شروع می‌کنیم. قراره گوشه‌ی سمت راست حیاط، آزمایشگاه رو بسازیم. این هم از نقشه‌ی اولیه‌ی کار...

به نظر خوب می‌آدا!

بالاخره بعد از چند سال!

خیلی هم عالی!

ولی اونجا که درخت مدرسه مونه! این طور که از نقشه پیداست باید درخت رو در بیاریم.

چاره‌ی دیگه‌ای نیست. جای دیگه‌ای نمی‌تونیم بسازیمش.

عملاً جای دیگه‌ای هم برای این درخت توی حیاط نداریم. مگه اینکه بیریش بیرون از مدرسه بکاریم که اونجا هم جایی نیست و حتی اگه هم بشه، دیگه حیاطمون درخت نداره.

ای بابا! شمس، حالا که می‌خوان بسازن، تو سنگ بنداز!

سنگ نمی‌ندازم. دارم می‌گم باید برای این درخته یه فکری کرد.

بچه‌ها، قراره به‌زودی مدرسه یه آزمایشگاه و کتابخونه‌ی جدید بسازه.

ایول! کجا؟

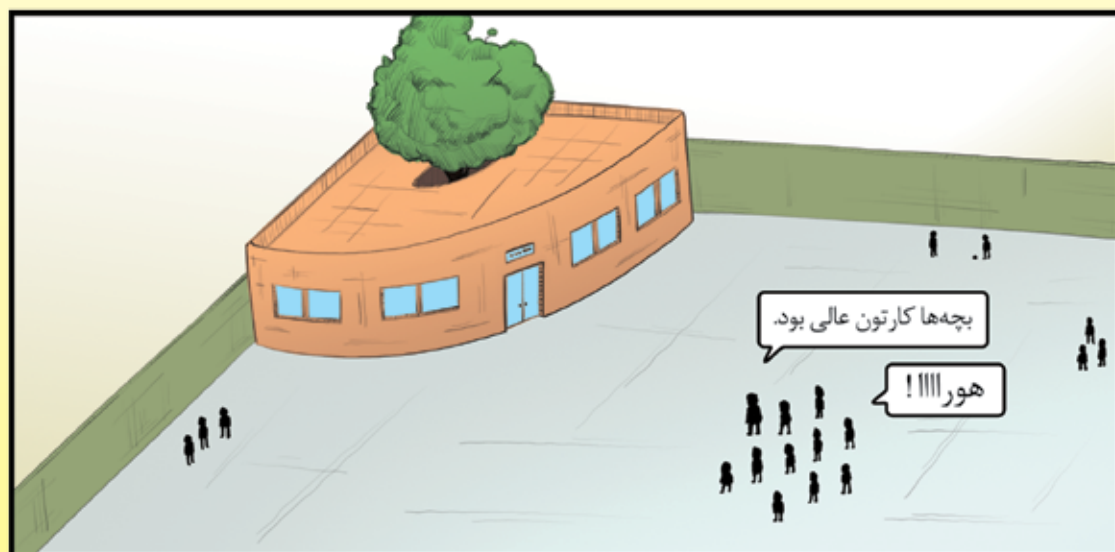
همین گوشه‌ی حیاط. درست همون جایی که درخت هست

پس درخته چی می‌شه؟

معلومه دیگه. شتک! قطعش می‌کنن!

آیندازی

اردیبهشت‌ماه
دوره‌ی بیست‌وششم
شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲



شیخ جواد

می گفتند. این قدر این واژه را گفته بودند که من فکر می کردم فامیلی جواد ساقی است. به هر حال تذکراتی های من به سایر بچه ها هم فایده نداشت و دلخوری ها و یاغی شدن های گاه و بیگاه جواد هم به خاطر این لقب تمامی نداشت. این موضوع باعث شده بود جواد یا همیشه عصبانی و خشن باشد یا گوشه ای کز کند و با کسی حرف نزنند و فقط با آن صدای نازک زیبایش برای خودش آوازهای کردی را زمزمه کند. از این طرف و آن طرف شنیده بودم پدر جواد از همه ی مواد فروش های منطقه معروف تر است. به قول معروف مواد ناب و خالص می فروشد. بچه ها هم این را خوب می دانستند و جواد را به این خاطر با ساقی گفتن هایشان مسخره می کردند. راستش را بخواهید اولش گفتم: «خب، این ها بچه اند. چند روزی می گویند و فراموششان می شود.» ولی دیدم فراموش که نشد هیچ، کلمه های واضح تر و اسامی مواد و... را هم

حسن حیدرپور

معاون آموزشی مدرسه ی ابتدایی افق

شهرستان بجنورد



سال های اول خدمت بود. در روستایی که فقط دو روستا تا مرز ترکمنستان فاصله داشت، تدریس می کردم. وقتی می پرسیدند: «امسال کجایی؟» می گفتم: «دو قدم مانده به مرز.» معلم چند پایه بودم؛ اول و سوم. از همان روزهای اولی که وارد روستا شده بودم، حتی قبل تر از آن، از بین صحبت های همکاران با سابقه که در این روستا تدریس داشته اند، سخن مشترکی می شنیدم: «سال اول خیلی مراقب باشید، ساقی زیاد داره اونجا.» من هم با خنده رد می شدم. اصلاً فکر نمی کردم قضیه آن قدر هم جدی باشد. خلاصه روزهای اول حضورم در روستا بود و اولین تجربه های حضور در بین دانش آموزان قد و نیم قد و پاک روستا. چند هفته گذشت. اوضاع تا حدودی دستم آمده بود. ارتباطم هم با روستاییان و دانش آموزان تا حدود زیادی شکل گرفته بود. در این روزها همیشه اسم یک نفر بیشتر از همه تکرار می شد؛ جواد. جواد پسر آرام و به نسبت سربه زیر پایه سومی، با آن بدن لاغر و چشم های میشی روشن و موهای تقریباً طلایی اش، با اینکه درسش چنگی به دل نمی زد، ولی دوست داشتنی بود. اصل قضیه اما این ها نبود. اصل قضیه پسوندی بود که بچه ها او را به آن نام صدا می زدند و آزار دهنده ترین کلمه برای جواد بود. بچه ها به او جواد ساقی



آیندازی

اردیبهشت ماه

دوره ی بیست و ششم

شماره ی ۸ | ۱۴۰۲

۲۲

به جواد نسبت می‌دادند. خواستن پدر جواد به مدرسه، با آن ظاهر مشخص، نه تنها فایده نداشت، بلکه قضیه را بدتر می‌کرد. اما همه چیز از یک درس شروع شد. پایه سومی‌های من، در درس هدیه‌های آسمان به وضو و نماز رسیده بودند. بچه‌های پایه‌ی سوم پنج نفر بودند؛ جواد و سعیده و فاطمه و دو تا علی. قرار بود بچه‌ها مقدمات وضو و نماز را یاد بگیرند. با شعر و بازی و مسابقه، بیشتر اعمال و ذکرهای وضو و نماز را یاد گرفته بودند، حالا نوبت این بود که به مسجد برویم. فاصله‌ی مسجد تا مدرسه‌ی ناهموار ما پانصد متر هم نمی‌شد، اما در روستایی که همیشه‌ی خدا برف و گل‌ولای وجود داشت، یک قدم هم یک قدم بود. به‌خصوص که دویست متر هم باید سربالایی می‌رفتیم. خودم و مدیر را راضی کردم و قرار مسجدرفتن را با بچه‌ها گذاشتم. تقریباً هر روز، از صبح تا ظهر، مدرسه بودیم. نزدیک

اذان، گروه ۵+۱ را تشکیل می‌دادیم و به سمت مسجد می‌رفتیم؛ پنج تا پایه سومی و من معلم. اول، جلوی آب‌خوری مدرسه مشغول وضوگرفتن می‌شدیم. بعد هم که راه گلی و سربالایی را می‌گرفتیم و به طرف مسجد می‌رفتیم. رفت‌وآمد ظهرهای ما به نماز مغرب و عشا هم سرایت کرد و بچه‌ها به بهانه‌های گوناگون با ذوق و شوق بعدازظهر به مدرسه می‌آمدند، من را از خواب بیدار می‌کردند و با هم به مسجد می‌رفتیم. شب‌ها مسجد شلوغ‌تر هم بود.

در همین رفت‌وآمدهای هر روزه به مسجد فکری به ذهنم رسید. باید جواد را ساقی می‌کردم؛ ساقی واقعی. هم صدایش خوب بود و هم سقایی‌اش. کسی هم شک نمی‌کرد. مسئولیت‌ها را بین گروه ۵+۱ تقسیم کردم. دو تا علی مسئول پهن کردن جانمازها، سعیده و فاطمه هم مسئول آب و جاروی مسجد و تزیینات و مرتب‌کردن شده بودند. مانده بود خودم و آقاجواد. خودم که امام جماعت شدم و شیشه‌ی گلاب‌هایی را که از مغازه‌ی جعفرآقای روستا خریده بودم دست جواد دادم و رو به بچه‌ها گفتم: «جواد از این به بعد واقعا ساقی می‌شه. ساقی گلاب برای دست‌ها و لباس‌های ما و مردم که خوشبو بریم برای صحبت با خدا و چون صدایش هم خوبه، موقع سقایی با شعرهایی که بهش یاد می‌دم شعر می‌خونه و شما صلوات می‌فرستید.» تا چند هفته این کار هر روزمان شده بود.

کم‌کم چهارمی‌ها و پنجمی‌ها هم به گروه ما اضافه شدند. یک گروه کامل شده بودیم و هر روز کارمان همین بود. مسجد امام جماعت نداشت، اما فضای بازی داشت که هم نماز بخوانیم، هم بازی کنیم، مسابقه بدهیم، کتاب بخوانیم و... خلاصه مسجد شده بود پاتوق بعدازظهرهای ما. بچه‌ها هم کیف می‌کردند. وقتی جواد را ساقی صدا می‌زدند دیگر تقریباً آن معنی بد به ذهنش نمی‌آمد و ناراحت نمی‌شد.

یک روز اما موقع برگشت از مسجد، جواد کلاس سومی دست‌های نازک و قلمی‌اش را به علامت اجازه بالا گرفت و چشم‌های میشی‌اش را تنگ کرد و مثل همیشه با همان لبخند ملیحش بی‌مقدمه گفت: «آقا اجازه، ما می‌خوایم شیخ بشیم، شیخ» و شیخ دوم را بلند و با تأکید گفت. بچه‌هایی هم که شنیدند، بلند خندیدند و گفتند: «جواد ساقی می‌خواد بشه جواد شیخ!» من هم لبخندی زدم و گفتم: «به‌به، شیخ جواد، خیلی هم خوبه پسر، حالا مطمئنی دیگه؟» گفت: «آره آقا، می‌خوایم شیخ بشیم و بیاییم همین روستای خودمون که شیخ نداره، واسه مردم نماز بخونیم. گلاب هم می‌زنیم آقا.»

این گذشت تا سال ۱۳۹۶، عید غدیر بود و راهپیمایی جشن غدیر که به مقصد پارک شهر بجنورد برگزار می‌شد. توی پارک بودم که یکی از پشت، دو دستش را گذاشت روی چشم‌هایم. دست‌هایش نازک بود و قلمی. دلم یک جوری شد. گفتم: «حدس بزنید کی هستم.» حدس نزدم. مطمئن بودم که خودش است. صورتم را برگرداندم. جوانی خوش‌سیمما با همان چشم‌های میشی و لبخند ملیحش جلو من ایستاده بود. عبا داشت و عمامه. خودش بود؛ شیخ جواد. بوی گلاب می‌داد. کیف کردم. حالا دیگر جوادساقی سیرابم کرده بود و من هم عیدی روز غدیرم را گرفته بودم.



کوچک مشاور

من مشاور مامان و بابام هستم

سارا سلیمی نمین،

مؤسس مرکز نوآوری وابسته به مدرسه.

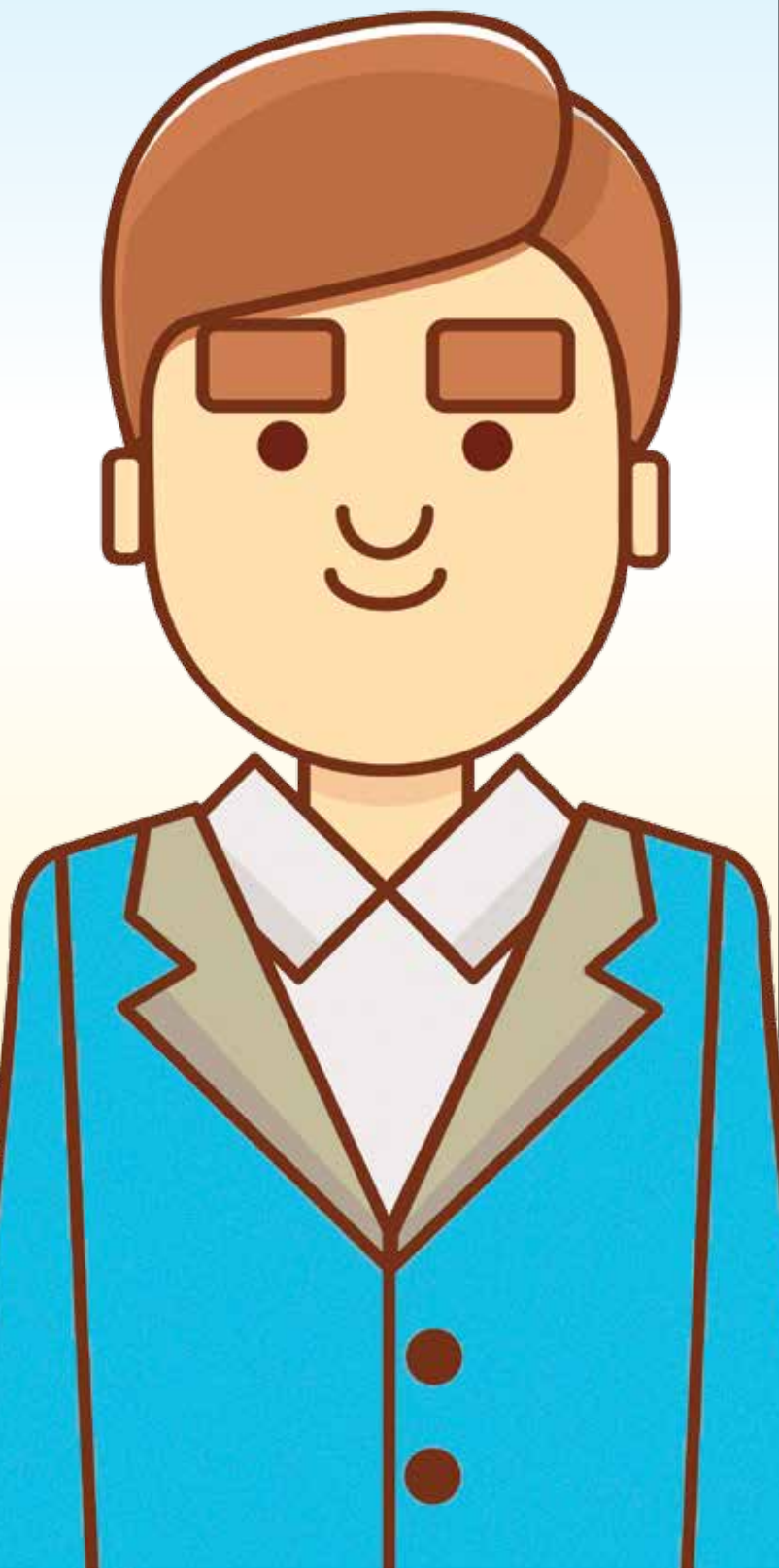
آمنه سلیمی نمین،

مدیر مدرسه در منطقه ۳ تهران.

در یک جامعه اقتصادی سالم، از نظر تعداد، نسبتی بین کسب و کارها و ساختارهای سیاست گذاری و برنامه ریزی و ستادی وجود دارد. یک اقتصاد پویا، بدون سیاست گذاری و برنامه ریزی هدف محور و مسئله محور، نمی تواند در دنیای پر از رقابت امروز پایدار بماند. با وجود این، لازم است بخش دولتی سیاست گذار، نسبت به بخش کسب و کار کشور، کوچک و چابک باشد تا کمترین سربار^۱ را برای بخش مولد جامعه ایجاد کند و هزینه های نهایی محصولات و خدمات را برای شهروندان خود در پایین ترین سطح نگاه دارد. یکی دیگر از قواعد یک نظام اقتصادی پویا، نقش فعال بخش خصوصی و مردمی در اقتصاد از طریق نقش آفرینی در کسب و کارهاست. این بدین معناست که مالکیت های بخش خصوصی، انگیزه های لازم را در مردم زنده نگاه می دارد تا در عرصه های رقابتی، با بهترین شکل بهره وری، فعالیت کنند و در نهایت، مردم از منافع کاهش هزینه ها بهره مند می شوند.

به نظر شما ما به عنوان یک معلم، در چنین اقتصادی، تصور کودکان یک کشور را چگونه می بینیم و چه نقشی در شکل گیری آن داریم؟ بی شک در چنین اقتصادی، اهمیت کسب و کارها از کوچک تا بزرگ برای همه شهروندان واضح است و انتظار می رود افراد نه فقط به دلیل طبقه اجتماعی، بلکه بیشتر بر اساس علاقه و زمینه استعدادی شان، راهی را برای ساخت آینده خود انتخاب کنند. در چنین اقتصادی، هر کودکی از یک سو به مهارت هایی مجهز می شود که بتواند به وسیله آن در کسب و کارها وارد شود و از سوی دیگر به آینده همان کسب و کار می اندیشد تا بتواند نقشی در رشد و پایداری آن در جامعه داشته باشد. حتی اگر فراتر برویم و تصور کنیم در چنین جامعه ای، کارآفرینی برتر از هر شغل دیگری محسوب می شود، اشتباه نیست که بگوییم یک کارآفرین، مکمل یک سیاست گذار، رشد اقتصادی را محقق می کند.

داستان صفحه ی بعد، یکی دیگر از داستان های کودکی است که خود



آینده ای

اردیبهشت ماه

دوره ی بیست و ششم

شماره ی ۸ | ۱۴۰۲

۲۴



کوچک مشاور
قسمت هفتم



را در نقش کارآفرین می‌بیند و باور دارد یک کارآفرین، در اقتصاد کشور، مانند رئیس‌جمهوری است که اهداف را در سطح عملیات محقق می‌کند.

من کارآفرینم چون شبکه‌ی مشاغل را تغییر می‌دهم.

صحنه آهسته شده بود. کوچک‌مشاور سرش را بالا گرفته بود و با اعتمادبه‌نفس، آرام و باصلابت پیش می‌آمد. رقص موهایش دیدنی بود. پدر و مادر که شاهد این صحنه بودند، متعجب و کنجکاو، می‌خواستند صحبت‌هایش را بشنوند. بالاخره انتظارها به سر آمد و مسیر راهرو طی شد. کوچک‌مشاور به سالن خانه رسید. انگار روز موعود فرا رسیده بود. زیر بغل کوچک‌مشاور پر بود از کتاب و دفتر و کاغذ. معلوم بود مدت‌هاست دارد خودش را برای این روز آماده می‌کند. کتاب و دفترها را روی میز گذاشت و دو زانو کنار آن نشست. نگاه مشتاقش به نگاه پدر و مادر گره خورد و آن‌ها را پای میز کشاند. حالا همه دور میز حلقه زده بودند.

کوچک‌مشاور شروع به صحبت کرد: «مامان، بابا، من شغل آینده‌ی خودم را پیدا کردم. البته الان شغل من خیلی هم مهم نیست، آن چیزی که برای من مهم است، این است که ستاره‌های اتاقم همه پر شده‌اند؛ همان ستاره‌هایی که اول سال با هم درست کردیم و قرار شد وقتی جواب سؤالی را گرفتیم، آن جواب را روی یکی از این ستاره‌ها بنویسم.» بابا گفت: «پس الان یک همه‌چیزدانی! یعنی هیچ سؤالی نداری؟!» مامان ادامه داد: «به نظر هنوز کاغذرنگی داریم که بتوانیم ستاره‌های بیشتری درست کنیم.» کوچک‌مشاور گفت: «اتفاقاً من هم می‌خواستم همین را بگویم. حتی جای ستاره‌ها را باز کرده‌ام.»

انگشتش را سمت دهانش برد و با نگاهی حاکی از ناتوانی در پیش‌بینی عکس‌العمل مامان و بابا، من و من کنان گفت: «یعنی همه‌ی ستاره‌های قبلی را کنده‌ام.» بعد دوباره با همان صلابت قبلی ادامه داد: «البته من ستاره‌ها را دور نریختم. بگذارید نشانتان بدهم. سر این کاغذ را بگیرید.» کوچک‌مشاور چندین کاغذ را به هم چسبانده بود و یک کاغذ بزرگ درست کرده بود و ستاره‌ها را با نظم خاصی در آن چسبانده بود. سؤال‌ها و جواب‌ها به دنبال هم تشکیل زنجیره‌هایی

یا از اثر تصمیماتش روی مردم در شغل‌های گوناگون باخبر شود.» بابا گفت: «همین‌طور هم هست.» بعد یک مداد دستش گرفت و چند خط و دایره به نقشه اضافه کرد و ادامه داد: «حتی بعضی جاها ارتباطات خیلی قوی‌تر است. چون کارها به هم نزدیک‌تر و وابسته‌ترند، پس می‌توانند به‌خوبی از هم حمایت کنند.» کوچک‌مشاور در حالی که به فکر فرو رفته بود، به خط‌ها و دایره‌ها دقیق شد و توانست شباهت‌هایی را در آن‌ها ببیند. بعد گفت: «پس چیزی که من گفتم، تنها فایده‌ی دانستن این مسیرها نیست. الان به نظرم می‌رسد که اگر مردم این مسیرها را بشناسند می‌توانند شغل‌های جدیدی تعریف کنند یا... می‌توانند با صدای بلندتری خواسته‌هایشان را به رئیس‌جمهور برسانند یا...» کوچک‌مشاور کمی سکوت کرد. گفت‌وگو را ناتمام گذاشت و به دو رفت چندتا کاغذرنگی نو برای بریدن ستاره‌های جدید بیاورد. در حالی که بازمی‌گشت، گفت: «من حتماً شغل جدیدی را برای خودم و دوستانم پیدا می‌کنم. من کارآفرین می‌شوم و این‌طوری، رئیس‌جمهور را در رسیدن به هدف‌های جدید کمک می‌کنم.»

پی‌نوشت

۱. یکی از اجزای اصلی تشکیل‌دهنده‌ی پهای تمام‌شده سربار ساخت است که شامل هزینه‌های غیرمستقیم ساخت کالا می‌شود.

آیندازی

اردیبهشت‌ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

۲۵

روز اول روز آخر



اعظم لاریجانی

برداشت اول

رأس ساعت شش، قبل از اینکه تلفن همراهم هشدار بیداری دهد، لب تخت نشستم. بعد از نه سال هنوز هم شوق شروع سال تحصیلی قلبم را تندتر به سینه می‌کوفت. خانه هنوز بیدار نشده بود و سکوت از در و دیوارش بالا می‌رفت. صبحانه‌ی مختصری خوردم، خیلی زود آماده شدم و فوری به راه افتادم. شوق زودتر رسیدن به پاهایم شتاب می‌داد. مدرسه نزدیک بود و پیاده تا آنجا فقط یک ربع طول می‌کشید. حالم خوب و هوا مطبوع بود. در کودکی هیچ‌وقت رؤیای معلمی نداشتم؛ ولی از وقتی معلم شدم، رؤیایم شد معلم خوب بودن. تا اینکه آن رؤیا دست حقیقت را فشرد. بعد از دو سال اول، پدر و مادرها سر اینکه فرزندان به کلاس من بیایند، پنهان و آشکار می‌جنگیدند و برای همین حس واضحی از غرور در وجودم می‌پرخیید. از اینکه معلم خوبی هستم، ذوق می‌کردم. نه به ظاهر، در دلم، ظاهرم جدی بود و مغرور. همین جدیت این را که معلم خوبی هستم، تأیید می‌کرد. روز قبل، کلاس‌پندی انجام شده بود. حالا بچه‌های من حتماً احساس پیروزی می‌کردند که در کلاس من به نام خود نیمکتی دارند. گذر این فکر از ذهنم لبخند به لبم آورد. من هم احساس پیروزی می‌کردم. برای موفقیت، برای خواستنی‌بودن، برای اینکه هوادار دارم. به مدرسه رسیدم. کوچه‌ی منتهی به مدرسه از جیغ و داد دخترکان ابتدایی پر بود. شوق روز اول در جمعیت روان به سوی مدرسه موج می‌زد. لباس‌های چهارخانه‌ی زرد و مشکی‌شان هنوز تمیز بود. صورتشان می‌درخشید. آزاد و رها بودند قبل از اینکه پا بر آستانه‌ی در ورودی مدرسه بگذارند. چند

نفر از شاگردان پارسال دورم را گرفتند. وسط آن هیاهو جز «خانم بصیری، خانم بصیری» هیچ کلمه‌ی واضحی به گوشم نمی‌رسید. از شلوغی دوروبرم خوشم می‌آمد؛ ولی فاصله را هم حفظ می‌کردم. همراه آن گروه وارد مدرسه شدم، درست مثل پهلوانی همراه با نوچه‌هایش. این تعبیر از ذهنم گذشت و فوری خودم را بابتش ملامت کردم. به اتاق معلمان رفتم. باز هم با حفظ فاصله با همه خوش‌وبش کردم. خودم را یک سروگردن از همه بالاتر می‌دیدم. زنگ خورد و بچه‌ها به کلاس رفتند. من هم راهی کلاس شدم. در را باز کردم و گفتم: «سلام روزتون نو». همیشه دلم می‌خواست حرف‌زدنم با دیگر معلمان فرق داشته باشد.

بچه‌ها زیریزریکی خندیدند و نشستند. به هم تنه زدند و زیر گوش هم زمزمه کردند. کیفم را روی میز گذاشتم و روبه‌رویشان ایستادم. گفتم: «نام من...» سکوت کردم و به آن‌ها خیره شدم. همه با هم گفتند: «خانم بصیری». از اینکه در این مدرسه این همه شهرت دارم خوشحال بودم. ادامه دادم: «خب، حتماً می‌دونید که هر کی دوست داره در کلاس من باشه، باید قانون من رو رعایت کنه. کی می‌دونه قانون یعنی چی؟» یکی از ته کلاس گفت: «یعنی شما هرچی بگی ما می‌گیم چشم.» جلوی خنده‌ام را گرفتم و گفتم: «نه. قانون یعنی به قراردادی بین خودمان می‌بندیم. در اون قرارداد به کارهایی رو باید انجام بدیم و به کارهایی ممنوعه. کاملاً ممنوع. من امروز کارهای ممنوع را اعلام می‌کنم.» ساکت نگاهشان کردم. همه را آماده دیدم. گفتم: «اول اینکه، اینجا کسی نباید دروغ بگه. مریض شدم تکلیف انجام ندادم، خانم، دفترم رو خواهرم پاره کرد، خانم، به خدا نوشتم، خونه جا گذاشتم، اینا هیچ کدوم پذیرفتنی نیست. راستش رو بگید. بگید دیشب نشستم پای تلویزیون، یادم رفت تکلیفم رو انجام بدم. دوم اینکه زود بخوابید که تو کلاس من کسل نباشید. خمیازه نکشید. چهار دونه باشید. حالا می‌رسیم به چیزی که من خیلی از اون بدم می‌آد. اونم تقلبه. تقلب خیلی کار بدیه. اگه چیزی رو بلد نبودید، اشکالی نداره. جاش رو خالی بذارید؛ ولی تقلب نکنید. اگه شما یاد نگرفتید، یعنی من خوب یاد ندادم. پس دوباره براتون توضیح می‌دم.» ممنوع‌ها را یکی‌یکی گفتم و گفتم و گفتم.

برگشتم سر میزم و برگه‌های چاپ‌شده را در آوردم و گفتم: «بچه‌ها از هر درس سال پیش یک سؤال روی این برگه هست. جواب بدید ببینم در چه وضعیتی هستید؟» هیاهوی بچه‌ها بلند شد: «خانم، روز اول امتحان؟» - «خانم، تو رو خدا!» - «واااای!» با تحکم گفتم: «ساکت. نترسید نمره که نداره؛ فقط می‌خوام ببینم چقدر یادتونه؟ اگه لازمه به مروری به درس‌های سال گذشته داشته باشم.» بی‌توجه به چهره‌های معترضشان برگه‌ها را پخش کردم. هیاهو کوتاه آمد و خش‌خش کاغذ در کلاس بلند شد. سه ردیف میز و نیمکت در کلاس بود. یک ردیف کنار پنجره، یک ردیف وسط و آخری کنار دیوار. بین ردیف‌ها قدم می‌زدم و به دست‌های کوچکشان نگاه می‌کردم که گاه تندتند حرکت می‌کرد و گاه بی‌حرکت روی کاغذ می‌ماند. یادم آمد که مثل عادت نه‌ساله‌ام اول و نامشان را نپرسیده‌ام. به خودم گفتم: «آخه چه عجله‌ای داشتم؟» از بین ردیف کنار پنجره و وسط بیرون آمدم و راهم را تا تخته ادامه دادم. روی میزم را نگاهی کردم و دوباره سر بالا آوردم. در ردیف کنار دیوار، نفر وسط سرش روی برگه‌ی نفر کنار دیوار بود. با گام‌های بلند خودم را به آنجا رساندم. به آرامی چانه‌ی نفر وسط را گرفتم و برگرداندم سر برگه‌ی خودش و گفتم: «اینجا چه خبره؟ مگه نگفتم که صدار هم بگی خانم بلد نیستی، من مشکلی ندارم؛ ولی یک بار هم تقلب نکن. اون هم روز اول. اون هم درست بعد از اینکه گفتم چقدر از این کار بدم می‌آد. اون هم به این واضحی.» نفر وسط گفت: «نه خانم... ما... من خودم... این‌ها...» دستم را گذاشتم روی سرش و گفتم: «سرت روی برگه‌ی خودت. ساکت باش.» سرش را پایین انداخت. به سمت پنجره رفتم. یک دفعه احساس کردم در چاله‌ای افتاده‌ام. «چم شده؟ لعنت به من! روز اول...؟ باید اول اسمشون رو می‌پرسیدم.» دوباره به سمت تخته رفتم. کلمات در سرم می‌پیچید: «من مقصر نیستم. اشتباه کرده، باید تاوانش رو هم پس بده. از روز اول که نباید شروع کنه. معلوم بود این کاره است. خودت رو سرزنش نکن.»

دوباره رفتم به سمت پنجره. از آنجا به بیرون نگاه کردم: «این بچه تقصیر نداره. خانواده است که مقصره. من باید جور خانواده‌شون را هم بکشم. چیزهایی رو که اونا یادشون ندادن هم بهشون یاد بدم. چیزهایی رو که ممنوع نکردن، ممنوع کنم. خب راهش هم همینیه که بعضی وقت‌ها سخت بگیرم. این بچه دیگه نه تقلب می‌کنه، حتی دیگه یواشکی سرک نمی‌کشه تو یخچال خونه‌شون.»

برگشتم و دوباره به نفر وسطی نگاه کردم. سرش روی برگه‌هایش بود؛ ولی دستش حرکتی نمی‌کرد. فکر کردم گریه می‌کند. اما نه. گریه نمی‌کرد. لبانش می‌لرزید. دوباره به سمتش رفتم. به آرامی گفتم: «بنویس. هرچی می‌دونی بنویس. هرچی نمی‌دونی خالی بذار بعداً برات توضیح می‌دم. حالا با من آشنا می‌شی. چیزهای زیادی ازم یاد

می‌گیری؛ حتی اگه یادگرفتنتان مزه‌ی تلخی بده.» اصلاً تکان نخورد.

دوباره به سمت تخته رفتم: «بین چقدر پروست! من رو بین که خودم رو سرزنش می‌کنم. بی‌احترامی به خودمه اگه غلط رو ببینم و سکوت کنم. نباید چشم‌پوشی کنم. نگاه کن اصلاً حرمت من رو نگه نمی‌داره. می‌خواد بگه خوب کردم تقلب کردم.»

آن کسی که کلمات در ذهنش عبور می‌کرد، من نبودم. پریشانی دستش را روی گلویم فشار می‌داد. از همانجا دوباره برگشتم و به آن نفر وسطی نگاه کردم. هنوز سرش پایین بود و چیزی نمی‌نوشت: «چرا من بخوام اون رو تغییر بدم، وقتی خودش نمی‌خواد. می‌خواد بگه اصلاً حرفت مهم نیست.»

احساس می‌کردم آنجا نیستم. مثل وقتی که می‌میری و دیگر نیستی و از بالا به همه

نگاه می‌کنی. بچه‌ها را می‌دیدم، بعضی‌ها هنوز می‌نوشتند، بعضی‌ها خودکارها را روی دفترشان گذاشته بودند. آن‌ها به تخته نگاه می‌کردند و از ترسشان سر بر نمی‌گرداندند. آن نفر وسطی تنها کسی بود که نمی‌نوشت؛ اما سرش روی برگه‌اش بود.

قلبم کند می‌زد. انگار خفه‌خون گرفته بود. احساس می‌کردم خونم یخ‌زده و خرده‌خون یخ‌زده رگ‌هایم را می‌خراشد. عجب روزی بود. اولین تجربه‌ی بد نه باری که روز اول مدرسه را گذرانده بودم.

رفتم پشت میز روی صندلی نشستم تا آشوب دلم کمی فروکش کند: «درسته، اونی که براش تقلب‌کردن عادی می‌شه، پس فردا هزار خلاف دیگه هم ازش برمی‌آد؛ ولی تغییرکردن برای کسی که خودش نمی‌خواد ممکن نیست.» و دوباره از زیر چشم به نفر وسطی نگاه کردم.

برداشت دوم

صبح قبل از اینکه مادرم صدایم کند، بیدار شدم. روی تخته را مرتب کردم و موهایم را شانه زدم. به ساعت نگاهی کردم و با خودم گفتم: «چقدر دیر می‌گذره!» برای اینکه وقت بگذرد، رفتم سراغ کوله‌پشتی‌ام. آن را سبک‌سنگین می‌کردم که مادرم آمد داخل اتاق و گفت: «دخترم بیدار شدی؟»

– سلام مامان. بله. دیشب کلاً خواب مدرسه رو می‌دیدم. دلم خیلی برای مدرسه و دوستانم تنگ شده.»

مادر دستی به موهایم کشید و گفت: «آفرین. دختر قشنگم موهاشم که شونه کرده. پاشو صورتت رو بشور و بیا صبحانه بخور.»

مشتی آب به صورتم زدم. توی آینه به خودم لبخند زدم. من عاشق مدرسه بودم. از روز اول مدرسه تا روز آخر از ذوقم کم نمی‌شد. صورتم را خشک کردم و طوری آمدم سر میز صبحانه که انگار دیر شده است. مادرم خندید و گفت: «خیلی وقت داری، عجله نکن. سر صبر صبحانه‌ات را بخور.» اما من باز هم تندتند لقمه‌ها را قورت می‌دادم. بعد هم بشقاب و لیوانم را داخل ظرف‌شویی گذاشتم و سری به اتاق مادر بزرگ زدم که از یافتاده روی تخت دراز کشیده بود. گفتم: «مادرجون، سلام. صبح به خیر.»

گفت: «سلام عزیزم، داری می‌ری؟»

گفتم: «بله. کاری با من نداری؟»

گفت: «نه مادر، برو به امون خدا!!»



هیچ وقت بدون اینکه به او خبر بدهم از خانه بیرون نمی رفتم.

کلاس دوم که بودم، اسم «خانم بصیری» را زیاد می شنیدم. بچه های از او و کلاسش خیلی تعریف می کردند. وقتی دیروز اسم من را هم برای کلاس او خواندند، سر از پا نمی شناختم. با مادرم از خانه بیرون آمدم و پیاده راه افتادیم به طرف مدرسه. از اینکه مادرم آهسته راه می رفت، دل توی دلم نبود؛ ولی چیزی نمی گفتم. چند قدم از او جلوتر می رفتم و تندتند بر می گشتم تا ببینم او کجاست. همین که پیچیدیم در کوچهی مدرسه، خانم بصیری را دیدم که همراه چند نفر از بچه ها وارد مدرسه شدند. قدم هایم را تند کردم. به در مدرسه که رسیدم، برگشتم و برای مادرم که هنوز نرسیده بود، دست تکان دادم و خداحافظی کردم.

بالاخره وقتش رسید که سر صف بایستیم. وای که چقدر مراسم صبحگاهی طول کشید. دلم می خواست زودتر به کلاس برویم تا از نزدیک خانم بصیری را ببینم. بالاخره آن لحظه رسید. ناظم بچه ها را به ترتیب قد در نیمکت ها نشاند. من که کوتاه بودم در ردیف

اول جای گرفتم. بعد از هیاو و اعتراض و قهر و آشتی زیاد، بالاخره بچه ها روی نیمکت های خود نشستند. دلم تپ تپ می کرد و چشمم به در بود. صدای پایش را شنیدم که تق تق به کلاس نزدیک می شد. نفسم را حبس کردم تا در را باز کرد و آمد توی کلاس. سرش را بالا گرفته بود و پاهایش را محکم روی زمین می زد. بوی خوبی توی کلاس پیچید. کیف و پوشه هایم را روی میز گذاشت و روبه رویمان ایستاد و گفت: «سلام روزتون نو».

«وای خدا چه قشنگ حرف می زنه»
مانتو زرشکی با مقنعهی سورمه ای پوشیده بود. قدش بلند بود. معلوم نبود لبخند می زند یا قیافه اش همین طور خوش اخلاق است. چشم از او بر نمی داشتم. به هر حرکتش نگاه می کردم. به کفش هایم که صدا می داد، به کیفش که آهسته روی میز گذاشت، به دست هایم که مقنعه اش را مرتب می کرد، به دفتر و خودکاری که از کیفش در می آورد، وای انگار یک فرشته آمده بود روی زمین! به مقنعه اش که بالا و پایین می رفت نگاه کردم. نفس هم می کشید. بعد هم ایستاد روبه رویمان و از قانون کلاسش و از کارهای

ممنوع گفت. من دست به سینه بودم و با لبخند به او نگاه می کردم.

برگه ها را گذاشت روی میز من. صدای قدم هایم را می شنیدم که بین ردیف نیمکت ها راه می رفت. مثل آهنگ بود. تندتند نوشتم و نوشتم و نوشتم. خیلی زود تمام شد و خودکار را روی برگه گذاشتم. درس های پارسی که هیچ، تابستان کتاب های امسال را هم خوانده بودم. سیمین که کنار دیوار نشسته بود، گفت: «ببین اینجا جوهر پخش شده، نمی توانم بخونم چی نوشته». سرم را به سمت برگه اش خم کردم و همین که آمدم سؤال را برایش بخوانم، شنیدم که صدای پاهایش تغییر کرد. مثل صدای طبل شد. قبل از اینکه بتوانم برگردم یکی چانه ام را محکم گرفت و سرم را چرخاند. گردنم صدا کرد. گفت: «اینجا چه خبره؟»

سرم را بالا آوردم و به چشمانش نگاه کردم. گفتم: «هیچی...» به خدا...! خانم، خانم، نهههه...! من خودم... ببینید حل کردم.» دستش را گذاشت روی سرم و فشار داد به طرف میز. دیگر هیچ نمی دیدم. هیچ نمی شنیدم جز صدای پاهایش که از من



دور می‌شد و مثل پتک بود که توی سرم می‌خورد. انگار آن خانم بصیری رفته بود و یک خانم بصیری دیگر آمده بود. آن قدر توی ذوقم خورده بود با اینکه بغض توی گلویم بود؛ اما نمی‌توانستم اشک بریزیم. انگار کلاس خراب شده بود روی سرم. انگار داشتم کابوس می‌دیدم. راه نفسم بند آمده بود. صدایش می‌آمد و چیزهایی می‌گفت که نمی‌فهمیدم. کلاس اول و دوم، از معلم و ناظم و مدیر، فقط تعریف شنیده بودم؛ از درس و اخلاق و ادبم. اولین بار بود که یکی می‌گفت تو خوب نیستی. صدای پاهایش قطع نمی‌شد. هی راه می‌رفت و راه می‌رفت و راه می‌رفت. تمام آن روز دلم می‌خواست زودتر به خانه بروم.

برداشت سوم

روز اول مدرسه بود. دیشب دیر خوابیده بودم. صبحانه نخورده کیفم را برداشتم و بیرون آمدم. خواب‌آلود پاهایم را روی زمین می‌کشیدم تا به مدرسه برسم. همین که پیچیدم توی کوچه‌ی مدرسه، دیدم که بچه‌ها دور خانم بصیری را گرفته بودند. لبخند می‌زد، ولی نه به کسی نگاه می‌کرد و نه حرفی می‌زد. همه با هم حرکت می‌کردند و به سمت مدرسه می‌رفتند. از کار بچه‌هایی که روبه‌رویش عقب‌عقب راه می‌رفتند، خنده‌ام گرفت. دیروز روز کلاس‌بندی بود. به قول بابا، شانس آوردم اسمم برای کلاس خانم بصیری درآمد. برای من خیلی فرق نمی‌کرد. بیشتر دوست داشتم با بچه‌های پارسل تو یک کلاس باشم. قدم‌هایم را تند کردم و از آن‌ها جلو افتادم و زودتر وارد مدرسه شدم. خوابم می‌آمد. رفتم و روی سکویی نشستم. مهرسا را که دیدم از همان دور دستی برایش تکان دادم. توی صف ایستاده بود. همیشه همان‌طور بود؛ قبل از اینکه مجبورش کنند، در صف می‌ایستاد، قبل از اینکه امتحان داشته باشیم، درس می‌خواند، قبل از اینکه کار بدی کند، معذرت‌خواهی می‌کرد. قبل از اینکه درس شروع شود، کتابش را روی میز می‌گذاشت. مراسم صبحگاهی که تمام شد، به سمت کلاس رفتیم. بعد از خانم بصیری شانس دیگرم این بود که کنار مهرسا نشستم. خوابم می‌آمد و سرم را به دیوار تکیه داده بودم. مهرسا هی وول می‌خورد و چشمش به در بود. تا صدای پاهای خانم بصیری

را شنیدم، به مهرسا گفتم: «داره می‌آد.» مهرسا لیخندی زد و سرش را تکان داد. خانم بصیری با دستان پر وارد کلاس شد و گفت: «سلام بچه‌ها. روزتون نو!» خنده‌ام گرفت و زیر لب گفتم: «عیدی بده خانم، اگه الان نوروژه.» بدون اینکه مثل همه‌ی معلم‌ها یکی‌یکی، از روی دفتر، اسمان را بخواند و با ما آشنا شود، از بکن‌نکن‌هایش گفت. توی دلم گفتم: «الکی از این تعریف می‌کردند. ملکه‌ایه برای خودش.» زود هم برگه‌های امتحان را در آورد و گذاشت روی میزمن. شروع کرد بالای سرمان هی از این‌ور کلاس رفت آن‌ور کلاس. خوابم می‌آمد و بی‌عجله جواب‌ها را یکی‌یکی نوشتم تا رسیدم به سؤال سوم. انگار چیزی روی صفحه ریخته بود و سؤال خوانده نمی‌شد. همان بهتر که سؤال ریاضی بود. میانه‌ی خوبی با این درس نداشتم. با خودم گفتم: «بهتر. به خانم می‌گم که نتونستم سؤال رو بخونم.» بعد فکر کردم: «شاید بلد باشم. بگذار اول از مهرسا بپرسم.» ضربه‌ای به بازویش زدم. برگشت و به من نگاه کرد و با صدایی آرام که به زور می‌شنیدم گفت: «بله.» گفتم: «بلا.» و خندیدم. سؤال ریاضی را به او نشان دادم و گفتم: «اینجا رو ببین. چی نوشته؟» همین که سرش را خم کرد تا ببیند کدام سؤال را می‌گویم، انگار خانم بصیری می‌خواست از چیزی مثل زلزله فرار کند، با قدم‌های بلند و تند پرید کنار میز ما و کم مانده بود گردن مهرسا را بشکند. فکر کرده بود مهرسا دارد از روی برگه‌ی من می‌نویسد. از فکر اینکه مهرسا به قول مادرم با آن هوش هر کولش از روی من که هوشم اندازه‌ی موش بود بنویسد، خنده‌ام گرفت. بعد که قیافه‌ی جدی خانم بصیری را دیدم که عین اجل‌معلق بالای سرمان ایستاده بود، ترسیدم. هرچه خواستم چیزی بگویم نتوانستم. زیر چشم به مهرسا نگاه کردم که سرش را انداخته بود روی برگه‌اش و تندتند نفس می‌کشید. خانم بصیری هم که انگار قاطی کرده بود، هی از پای تخته می‌رفت کنار پنجره. از کنار پنجره به مهرسا نگاه می‌کرد، دوباره برمی‌گشت سمت ما. بعد انگار پشیمان می‌شد، دوباره پشتش را می‌کرد و همان‌جا می‌ایستاد. آخر هم رفت نشست پشت میزش. زنگ آخر که خورد، مهرسا فوری کوله‌اش را برداشت و رفت. جوری می‌رفت

که انگار فرار می‌کند. هنوز دو هفته نگذشته بود که مهرسا گل سر سید کلاس شد؛ ولی باز هم همیشه سرش پایین بود. اگر هم پایین نبود، به چشم خانم بصیری نگاه نمی‌کرد؛ ولی خانم بصیری وقتی با مهرسا حرف می‌زد، لحنش طور دیگری بود. انگار صدایش را نازک می‌کرد. فقط به او بود که عزیزم می‌گفت. «مهرسا، عزیزم، بیا اینجا.» «مهرسا، عزیزم، بیا پای تخته.» چهار ماه از سال گذشته بود که روزی خانم بصیری آمد، مثل همان روز اول مقابلمان ایستاد و گفت: «دخترای من، سخته این‌رو بگم، ولی من مجبورم از این مدرسه برم. چون منتقل شدم به شهرستان.» چند لحظه کلاس ساکت ساکت شد. هیچ‌کس حتی تکان نمی‌خورد، بعد وزوز و بعد هیاهوی بچه‌ها کلاس را پر کرد.

– چرا خانم؟
– ای وای! نه!

– خانم بصیری، ما نمی‌ذاریم شما جایی برید.
– یعنی چی؟

حتی من هم که خیلی فکر نمی‌کردم خانم بصیری با معلم‌های دیگر فرقی دارد، گفتم: «خانم، کجا می‌خواید برید؟» فقط مهرسا بود که اصلاً هیچی نگفت؛ ولی دوباره نفس‌هایش تند شده بود و با خودکار روی دفترش خط‌های زیگزاگی می‌کشید. خانم بصیری دستش را بالا گرفت. کلاس ساکت شد و او ادامه داد: «به دلایلی که... شخصیه؛ ولی واقعاً برام خیلی سخته از شما دل بکنم؛ اما چاره‌ای ندارم. خیلی دوستتون دارم. مطمئن هستم یک معلم خیلی خوب به جای من می‌آد.» سروصدای بچه‌ها دوباره بلند شد. خانم بصیری بی‌توجه به سروصداها، آرام به میز ما نزدیک شد. مهرسا سرش را پایین انداخت. خانم بصیری ایستاد روبه‌روی مهرسا. به مهرسا که سرش پایین بود، نگاه کرد. مهرسا سر بلند نکرد. خانم بصیری خم شد و چانه‌ی مهرسا را گرفت و بالا آورد و گفت: «به من نگاه کن عزیزم.» مهرسا همین که بالا را نگاه کرد، اشک‌هایش ریخت روی صورتش و صدای هق‌هقش هیاهوی بچه‌ها را خواباند. انگار دردش کمتر شده بود. اگر هنوز دردش بزرگ بود، نمی‌توانست گریه کند.

این ماییم؟!

نمونه‌ای از یک طرح درس اکتشافی

حديثة کریمی آذر، محمد سبحانی

آموزگار سابق ابتدایی، معاون آموزشی

مدرسه‌ی صدرا، قم

رشد در رشد

اهداف آموزشی و تربیتی

اجتماعی: آشنایی با رشد و تغییرات جسمی، نیازهای دوران نوزادی و مقایسه با نیازهای دوران کودکی، توانایی‌های نوزادی و توانایی‌های حال حاضر.

ریاضی: آشنایی با اندازه‌گیری قد و جرم.

علوم: آشنایی با مبحث رشد جسمی، تمرینی برای تعامل با دوستان، انتخابگری و خیرگزینی.

در اوایل سال تحصیلی و در زمان یادگیری مفهوم اندازه‌گیری قد برحسب متر و سانتی‌متر، برخی از دانش‌آموزان می‌گفتند: «من از پارسال تا حالا، ۵ سانتی‌متر بزرگ شده‌ام». یکی دیگر می‌گفت: «من ۴ سانتی‌متر قد کشیده‌ام». دیگری می‌گفت: «من چندتا از لباس‌هام برام کوچک شده است». و... در این میان دوسه نفری هم کمی ناراحت بودند. بعد از گفت‌وگو متوجه شدیم که قد آن‌ها از سال گذشته تغییر نیافته است یا آن‌ها خیلی کم قد کشیده‌اند.

بعد از دیدن این موقعیت تصمیم گرفتیم شرایطی را فراهم بیاوریم تا همه متوجه مفهوم بزرگ شدن و رشد بشوند. با اولیا هماهنگ کردیم و از هر کدام خواستیم تا در یک کیسه‌ی رنگی و غیرشفاف که اسم دانش‌آموزمان روی آن است، تعدادی وسیله قرار دهند و برایمان بفرستند. همچنین گفته بودیم

آموزشی
ابتدایی

اردیبهشت‌ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

۳۰



به هیچ عنوان دانش آموزان از محتویات داخل بسته باخبر نشوند. وسیله های مورد نیاز عبارت بودند از:

یک دست لباس نوزادی، یک دست لباسی که در این سن می پوشند، کارت رشد، عکس نوزادی، اسباب بازی دوران نوزادی و اسباب بازی الاثان، شیشه شیر، پستونک نوزادی، قمقمه یا لیوانی که هم اکنون استفاده می کنند. طی دو الی سه روز، یکی یکی بسته ها به دستمان می رسید. بچه ها می گفتند: «این رو مامان داده بدیم به شما، می شه بگید داخل آن چیست؟»

بعد از اینکه بسته ها به دستمان رسید، یکی یکی محتویات آن را جداسازی کردیم، البته اسم هر دانش آموز را هم روی آن ها چسباندیم تا با وسایل شخص دیگر جابه جا نشود. سپس در روز مناسبی که دانش آموزان چندساعتی داخل مدرسه نبودند و به اردو رفته بودند، با هماهنگی سایر مربیان لباس های دانش آموزان را داخل کمدهایشان چیدیم؛ یک دست لباس نوزادی و یک دست لباس همین الاثان. در کلاسی دیگر، وسایل بازی بچه ها را چیدیم؛ جعبه، عروسک های متعدد، کتاب داستان های ابری، لگو، بازی های فکری، خمیربازی، کتاب های داستانی و رمان، طناب بازی، حلقه، توپ و چند وسیله ای اسباب بازی هم از وسایل مدرسه در آن کلاس قرار دادیم. در اتاقی دیگر عکس های کودکی دانش آموزان را به ریسمانی آویزان کردیم. همچنین روی میز، کارت رشد هایشان را قرار دادیم و روی میزی دیگر پستونک ها، شیشه شیرها و قمقمه ها و لیوان هایشان را گذاشتیم. چند پارچ شربت و چند لیوان هم مهیا کرده بودیم. در کنار آن سرلاک و شیر خشک گذاشته و روی زمین هم چند بسته پوشک چیده بودیم.

بعد از اینکه بچه ها از اردو برگشتند، کمی استراحت کردیم. آن ها یکی یکی سؤال می کردند که الان چه کلاسی داریم؟ ریاضی، فارسی یا علوم؟ مربی به بچه ها گفت: «الان کلاسی نداریم؛

ولی می خوایم موضوع خیلی مهمی رو بررسی کنیم. پس از الان خوب به همه چیز دقت کنید. به اطرافتون توجه کنید تا چیزی رو از دست ندید.» بچه ها می گفتند: «چی شده؟ چه اتفاقی قراره بیفته؟» - قراره امروز بفهمیم بزرگ شدن یعنی چی.

بعد همه با هم وارد کلاس شدیم. وقتی بچه ها وارد کلاس شدند و لباس های نوزادی شان را دیدند، خیلی ذوق کردند و متعجب شدند.

بچه ها لباس هایشان را برمی داشتند و جلوی خودشان می گرفتند. باورشان نمی شد که یک زمانی این قدر کوچک بوده اند. در اینجا از بچه ها خواستیم لباس هایشان را عوض کنند تا با هم برویم و بازی کنیم.

بچه ها اینجا باید بین لباس نوزادی و لباس کودکی شان یکی را انتخاب می کردند. یکی از بچه ها لباسش را جلوی خودش گرفت و گفت: «ما که خیلی بزرگ شدیم، تازه کفش نوزادی هم به پامون نمی ره!» بعضی از بچه ها

سعی می کردند لباس نوزادی شان را بپوشند؛ ولی خودشان می دیدند که اندازه شان نمی شود.

- خب چرا اون رو نپوشیدی؟ اگه اون یکی لباست رو دوست داری، همون رو بپوش.

یکی از بچه ها گفت: «آخه، اندازه مون نمی شه!»

مربی: «یعنی اگه اندازه تون می شد، این مدل لباس رو می پوشیدید؟»

یکی دیگر از بچه ها گفت: «نه دیگه، زشته! آخه ما بزرگ شدیم، نمی شه دیگه لباس این مدلی رو بپوشیم.»

یکی می گفت: «هن لباس نوزادیم الان از سرم رد نمی شه!»

در این مرحله، بچه ها با آزمون و خطایی که انجام دادند، متوجه شدند لباس های دوران نوزادی دیگر اندازه ی آن ها نیست و بدنشان بزرگ شده است.

بعد از اینکه بچه ها همگی لباس هایشان را پوشیدند، باهم به طبقه ی دیگر مدرسه رفتیم تا بازی کنیم. بچه ها شور و شوق خاصی داشتند. وقتی به کلاس مورد نظر رسیدیم، آرام و با همراهی هم

وارد شدیم. بچه‌ها اسباب‌بازی‌هایشان را که دیدند، از خوش حالی فریاد کشیدند. هر کس دنبال اسباب‌بازی‌های خودش بود. اسباب‌بازی‌های نوزادی خود را با اشتیاق بغل می‌کردند. بعد از اینکه بچه‌ها اسباب‌بازی‌های خودشان را پیدا کردند، مربی از آن‌ها پرسید: «خب، بهم بگید الان که می‌خوایم با هم بازی کنیم، کدام یک از این اسباب‌بازی‌ها رو انتخاب می‌کنید؟»

بعضی از بچه‌ها محکم اسباب‌بازی‌های نوزادی‌شان را بغل کرده بودند و می‌گفتند: «با این‌ها!» بعد مربی ادامه داد: «یعنی این وسایل الان مناسب بازی شماست؟ اگر کسی الان برای شما از این اسباب‌بازی‌ها بخرد، خوش حال می‌شوید؟» در اینجا خیلی از بچه‌ها گفتند: «نه، این اسباب‌بازی‌ها واسه نوزادی مون بوده.» یکی دیگر گفت: «مگه ما نی‌نی هستیم که واسه ما از این‌ها بخرن، ما بزرگ شدیم.»

بچه‌ها شروع به بازی با دوستانشان کردند. بعضی از بچه‌ها طناب می‌زدند، بعضی حلقه و عده‌ای هم مشغول ورق‌زدن کتابشان بودند. چند نفری هم، گروهی بازی فکری انجام می‌دادند. مربی هم در میان بچه‌ها بود و با آن‌ها بازی می‌کرد.

یکی از همکاران با هماهنگی قبلی بچه‌ی چندماهه‌اش را به آن محیط آورده بود. بچه‌ی کوچک با دیدن اسباب‌بازی‌ها به سمت آن‌ها می‌رفت، بازی بچه‌ها را خراب می‌کرد و وسایل را در دهانش می‌گذاشت یا یکی از اسباب‌بازی‌های صدادار مثل جغجغه را برمی‌داشت و بازی می‌کرد.

بعد از مدتی، مربی از آن‌ها پرسید: «خب، بهم بگید بینم وقتی شما نوزاد بودید، مثل این نی‌نی کوچولو، کدام یکی از این بازی‌ها به دردتان می‌خورد؟»

بچه‌ها یکی‌یکی جواب می‌دادند: «توپ نرم، جغجغه و...»

– یعنی کتاب و بازی فکری به دردتون نمی‌خورد؟

– نه! اگر هم به ما کتاب می‌دادند یا خط‌خطی‌ش می‌کردیم یا پاره، شایدم فقط عکسش رو نگاه می‌کردیم.

یکی گفت: «آخه، ما که سواد خواندن نداشتیم، کتاب به درد ما نمی‌خورد، فقط مامان و بابا می‌تونستن برای ما قصه بخونن.» (مربی سعی می‌کند از نظرات تمامی دانش‌آموزان در بارش فکری استفاده کند.)

– این بازی فکری‌ها چی؟ این‌ها هم به درد نی‌نی نمی‌خوره؟

یکی از بچه‌ها گفت: «آخه، ما که بچه

بودیم عقلمون نمی‌رسید!»

– یعنی نوزادان عقل ندارند؟

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «عقل دارن، ولی خیلی نمی‌تونن فکر کنن، چون خواندن و حرف‌زدن هم بلد نیستن، پس نمی‌تونن بازی کنن.»

– پس خیلی کارها بوده که در نوزادی نمی‌تونستید انجام بدید.

مربی طناب را برداشت و شروع کرد به طناب‌زدن، بعد چند نفری هم سمت مربی آمدند و طناب‌بازی کردند یا حلقه زدند.

حدود نیم‌ساعتی همگی مشغول بازی بودند که یکی‌یکی بچه‌ها می‌آمدند و می‌گفتند: «می‌شه بریم آب بخوریم؟ خیلی تشنه‌مون.»

در اینجا مربیان بچه‌ها را جمع کردند.

– بچه‌ها شربت خنک منتظر شماست!

بچه‌ها خوش حال شدند.

– به دنبال من بیاین تا بریم و شربت بخوریم.

با همراهی بچه‌ها وارد اتاق دیگر شدیم. وقتی بچه‌ها عکس بچگی خود را روی دیوار دیدند، از خوش حالی نمی‌دانستند چه کار کنند. مدام می‌گفتند: «این مااییم؟! و عکس خود را به دوستانشان نشان می‌دادند.»

کمی که جلوتر رفتند، روی میز، پستونک‌ها و شیشه‌شیرهای کوچکیشان را دیدند و باز دوباره با ذوق و شوق آن‌ها را برداشتند تا با آن‌ها به یاد نوزادی شربت بخورند. بچه‌ها یکی‌یکی سمت مربی آمدند تا برایشان شربت بریزند. بعضی‌ها شیشه‌شیر کوچکی دستشان بود، بعضی هم لیوانشان را برداشته بودند.

مربی به بچه‌ها گفت: «یکی از این‌ها را می‌توانید انتخاب کنید تا با آن شربت بخورید، فقط هم یک بار می‌تونید لیوان یا شیشه‌شیر خود را پر کنید.»

یکی از بچه‌ها شیشه‌شیرش را نشان داد و گفت: «آخه، من که با این تشنگی‌م برطرف نمی‌شه.»

– پس بهتره چه لیوانی را انتخاب کنیم؟ یکی از بچه‌ها گفت: «شیشه‌شیر واسه نوزادی ما بوده، ما اون موقع کوچیک بودیم، معده‌ی ما هم کوچیک بوده، شیشه‌شیر واسه اون موقع خوب بود، نه الان.» بعد بچه‌هایی که شیشه‌شیر



- ما خیلی بزرگ شدیم، هم لباس هامون کوچیک شده و هم اسباب بازی هامون به دردمون دیگه نمی خوره!

- من قبلا نمی تونسستم راه برم، الان می تونم راه برم، حرف بزنم و خودم کتاب داستان بخونم.

- ما نوزاد که بودیم فقط شیر یا فرنی می خوردیم، تازه اونم مامانمون بهمون می داد.

- من وقتی کوچیک بودم، بلد نبودم لباسم رو بپوشم، هر چیزی هم می خواستم، فقط گریه می کردم.

- من الان می تونم خودم لباس هام رو انتخاب کنم، من نوزاد که بودم دوستی نداشتم، ولی الان کلی دوست دارم.

- من قبلا همیشه یکی ازم مراقبت می کرد؛ ولی الان خودم از داداش کوچیکم مراقبت می کنم.

- الان بلدیم کلی بازی کنیم؛ ولی قبلاً هیچ کدوم رو بلد نبودیم، ما خیلی بزرگ شدیم.

در اینجا مربی می گوید: «یعنی ما فقط رشد جسمی داشتیم؟! قد و وزنمون زیاد شده؟»

بعضی از بچه ها هم به این موضوع اشاره کردند که ما عقلمان هم بزرگ شده است، می توانیم فکر کنیم و با انتخاب خودمان کاری انجام دهیم یا چیزی را برگزینیم. مربی ادامه می دهد: «پس الان ما می توانیم هر چیزی که دوست داشتیم انتخاب کنیم؟»

یکی از بچه ها گفت: «ما چون عقلمون رشد کرده و مسئولیت پذیر شدیم، باید انتخاب های درست داشته باشیم. مثلاً پوشش مناسب انتخاب کنیم.»

در پایان این گفت و گو، می توان برای دانش آموزان دختر بحث تکلیف پذیری را مطرح کرد و اینکه آن قدر بزرگ شده اند که خداوند هم روی آن ها به طور خاص حساب کرده است و باید از این به بعد مسئول کارهای خودشان باشند.

نکته: می توان این طرح درس را با توجه به محیط اجرا کرد و حتماً نباید سه اتاق جدا داشته باشیم. این طرح درس در پایه ی سوم اجرا شده است و می توان آن را با کمی تغییر در پایه های دیگر نیز اجرا کرد.



همین طور بچه ها با تعجب جرم و قدشان را می خواندند. بعد از اینکه همه ی بچه ها جرم و قدشان را گفتند، مربی گفت: «خب، الان قدتان چقدر است؟ چقدر رشد کرده اید؟ وزن تان (جرم) چقدر شده است؟» بچه ها یکی یکی شروع کردند به اندازه گیری جرم و وزن خود. یکی می گفت: «من الان ۱۲۳ سانتی مترم، وزنم هم ۲۸ کیلو گرمه.» از اینکه آن قدر جسمشان بزرگ شده بود، تعجب می کردند. بعد از اندازه گیری قد و جرمشان مربی گفت: «خب، پس معلومه که جسمتون خیلی بزرگ شده، قد کشیدید، وزنتون زیاد شده.» سپس همگی با هم به کلاس رفتند.

- خب بچه ها بگید بینم چه چیزهایی رو بررسی کردید و به چه نتایجی رسیدید؟

دستشان بود، آن را روی میز گذاشتند و لیوان را برداشتند تا بتوانند شربت بیشتری بخورند.

- شیر خشک هم هست! اگر کسی خواست برایش درست کنیم.

همه ی بچه ها با هم خندیدند.

بعد از اینکه بچه ها شربتشان را نوش جان کردند، همگی به سراغ کارت رشدشان رفتند. از بچه ها خواستیم تا وزن (جرم) و قد زمان تولد خود را که روی کارت نوشته است، بگویند. باورشان نمی شد که آن قدر کوچک بوده اند.

یکی می گفت: «من دو کیلو و هشتصد گرم بودم، قدم هم چهل و هفت سانتی متر بوده.»

دیگری می گفت: «من چهار کیلو بودم، تپلی بودم، قدم هم پنجاه سانتی متر بوده.»

تکلیف پذیری

اهداف آموزشی و تربیتی

وسایل متعدد رو دیدین؟ به چه زبانیه؟

یکی گفت: «بله، ما موقع خرید یخچال، دفترچه‌ی راهنمای اون رو دیدیم، زبانش فارسی بود.»

– پس خودتون با کمک دفترچه، اون رو راه انداختین؟ او گفت: «نه! نه! بابام گفت باید به متخصص از طرف شرکت اصلی برای نصب بیاد. بعد یه آقایی از طرف شرکت اومد و یخچال رو نصب کرد و به سری توضیحات از روی دفترچه به ما داد. تازه گفت اگه یه سری موارد رو رعایت نکنید، ممکنه یخچال خراب بشه و ما ضمانت نمی‌کنیم.»

دیگری گفت: «ما هم مخلوط‌کن خریدیم، روی اون یه دفترچه‌ی راهنما به زبان چینی و انگلیسی بود، در صفحه‌ی آخر آن اطلاعاتی به زبان فارسی نوشته بود.»

از بچه‌ها در مورد دفترچه‌ی راهنمای وسایل متعدد سؤال کردیم. خیلی‌ها گفتند می‌شود طرز کار بعضی چیزها را از روی دفترچه فهمید، ولی یک‌سری مطالب و علامت‌هایی دارد که فهمیدنش سخت است و ما چون نمی‌فهمیم، زنگ می‌زنیم به شرکت.

– پس الان چی کار کنیم؟ ما که دفترچه‌ی راهنمای اون رو هم خونديم؛ ولی چیزی نفهميديم! مربی در پایان گفت: «بله، هر وسیله‌ای حتی خیلی کوچک مثل یک ماشین حساب هم یه دفترچه‌ی راهنما دارد، از روی دفترچه‌ی راهنما، همون‌طور که خودتون گفتید می‌شه یه سری موارد رو فهمید؛ ولی نیاز است یه متخصص بیاد و اون رو نصب کنه بیشتر برامون توضیح بده.»

در جلسه‌ی بعدی از یک متخصص آزمایشگاهی دعوت کردیم تا توضیحاتی برای ما راجع به نحوه‌ی کار با میکروسکوپ و

مربی در جواب بچه‌ها گفت: «نه، میکروسکوپ خراب نیست، این میکروسکوپ خیلی پیشرفته است، من هم طرز کار آن رو نمی‌دونم.»

یکی گفت: «خب، الان ما چی کار کنیم؟ ما می‌خواستیم با میکروسکوپ کار کنیم!»

– خب، به نظر خودتون برای کار کردن با وسیله‌ای جدید باید چی کار کنیم؟

نکته: می‌توان با توجه به امکانات از وسایل دیگری نیز استفاده کرد. یکی گفت: «زنگ بزیم به شرکت سازنده‌اش.»

– آخه شرکت سازنده‌ی این میکروسکوپ داخل ایران نیست. نمایندگی هم ندارد.

– حتما باید دفترچه‌ی راهنما داشته باشه، ما هر وسیله‌ای که می‌خریم یک دفترچه‌ی راهنما داره.

– بله، بله، چه خوب گفتید، بذارید برم دفترچه‌ی راهنماش رو پیدا کنم.

سپس مربی دفترچه‌ی راهنمای آن را آورد و به بچه‌ها نشان داد. دفترچه‌ی راهنما به زبان انگلیسی بود. روی آن هم پر بود از علامت‌های گوناگون که نمی‌شد چیزی از آن فهمید. با هم دفترچه را ورق زدیم. با اطلاعاتی که داشتیم بعضی مفاهیم آن را متوجه شدیم، اما کافی نبود.

– شما تا حالا دفترچه‌ی راهنمای

حدیثه کریمی آذر، محمد سبحانی
آموزگار سابق ابتدایی، معاون آموزشی
مدرسه‌ی صدرا، قم

هدیه‌های آسمان: تأکید بر

رجوع به متخصص، آشنایی با طرز کار میکروسکوپ و کاربرد آن، تقویت روحیه‌ی جست‌وجوگری.

در یکی از جلسات کلاس علوم که مربی از قبل با دانش‌آموزان راجع به دیدن اجسام ریز گفت‌وگو کرده است، میکروسکوپ را به کلاس می‌آورد. بچه‌ها یکی‌یکی دور میکروسکوپ جمع می‌شوند و سعی می‌کنند با آن کار کنند، اما خیلی متوجه طرز کار آن نمی‌شوند.

– بچه‌ها، این میکروسکوپ امانته، مراقب آن باشید.

بچه‌ها یکی‌یکی سؤال می‌کنند.

– خب، ما می‌خوایم با آن کار کنیم.

– باشه، یه لایه‌ی پیاز زیر میکروسکوپ می‌ذارم تا آن را ببینید.

– ما چیزی نمی‌بینیم!

– اصلاً واضح نیست.

بعد از کمی کار کردن با میکروسکوپ، یکی گفت: «میکروسکوپ خرابه، هیچ چیزی معلوم نیست.»

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «چی کار کنیم؟ ما نتونستیم چیزی ببینیم.»

داشتیم زندگی کنیم؟! هرکسی یک نظری داد: - ما هم باید طبق دستورات خدا زندگی کنیم. - نباید گناه کنیم. - به حرف امامان و پیامبران باید گوش بدهیم. - باید نماز بخونیم. مربی رو به بچه‌ها کرد و گفت: «خب، پس ما هم حتماً یک برنامه و دفترچه‌ی راهنما داریم دیگه؟»

چند نفر از بچه‌ها گفتند: «قرآن کتاب زندگی ماست. ما از قرآن و سخنان خدا در زندگی استفاده می‌کنیم.» - خب، اگه سؤال داشتیم، چی کار کنیم؟ یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «خب، از امامان سؤالمون رو می‌پرسیم.» - الان که دسترسی به امامان نداریم، چی کار کنیم؟ - از امامان یا بابامون بپرسیم. مربی سؤال کرد: «یعنی پدر و مادر می‌تونن همه‌ی سؤالات دینی ما را پاسخ بدن؟» - نه باید از حاج‌آقاها سؤال بپرسیم.

- پس منظور تون عالم دینی است. - بله، ما الان در زمانی زندگی می‌کنیم که دسترسی به امامان و پیامبران نداریم، پس باید سؤالات دینی خودمون رو از عالم دینی بپرسیم. هرکسی که به سن عبادت (تکلیف) می‌رسد، بر او واجب است تا یک مرجع تقلید برای خودش انتخاب کند. برای این انتخاب مهم هم حتماً از افراد آگاه و عالم مشورت بگیرید. نکته: حتماً در حین اجرای طرح درس، سعی کنید متکلم وحده نباشید و با دانش‌آموزان تعامل کافی را داشته باشید. سعی کنید از پاسخ مستقیم به سؤالات دانش‌آموزان پرهیز کنید و فقط راهنما و تسهیلگر باشید.

و متخصص می‌خواست. - بله درسته، حالا بچه‌ها به نظرتون ما که جزو اشرف مخلوقاتیم، ما که از حیوانات و گیاهان و حتی این وسایلی که گفتیم، مثل چرخ‌گوشت و یخچال و ... خیلی بالاتر و برتریم، ما می‌تونیم همین‌طوری بدون هیچ برنامه‌ای زندگی کنیم؟ هرطور که دلمون خواست؟ یعنی خدا که ما رو آفریده، گفته هرطور دوست

کاربردهای آن بدهد. در پایان جلسه، وقتی همه‌ی بچه‌ها طرز کار با میکروسکوپ را یاد گرفتند، مربی گفت: «پس ما امروز چه چیزی رو یاد گرفتیم؟» یکی از بچه‌ها گفت: «ما طرز کار میکروسکوپ رو یاد گرفتیم.» مربی گفت: «بله، از چه طریقی؟ آیا استفاده از دفترچه‌ی راهنما کافی بود؟» بچه‌ها گفتند: «نه! نه! به فرد ماهر



میراثی سودمند و باارزشی



فاطمه مقدمی، مدیر آموزشگاه
زننده یاد مجتبی امینی یورو
دبیر خانه‌ی جشنواره‌ی شهد
شیرین کتاب، نیشابور

دوباره آبان با سوغاتش از راه رسید. سال‌هاست که سوغات این ماه کتاب و کتاب‌خوانی است و تازگی این سوغات تمام‌شدنی نیست. در نخستین روزهای ماه، به‌رسم عادت چندساله مشغول یادداشت برنامه‌های آموزشی و پرورشی ماه آبان بودم که خانم کریمی عزیز، معاون خلاق پرورشی مدرسه، با ذوق سرشار وارد دفتر آموزشگاه شد و پیشنهاد برگزاری

جشنواره‌ی کتاب را در سطح منطقه، ویژه‌ی دانش‌آموزان ابتدایی، ارائه داد. امروزه به اعتقاد همه‌ی صاحب‌نظران و متخصصان آموزش، فراگیری علوم و کسب مهارت‌های لازم، در زمینه‌های تخصصی، ضرورت اجتماعی اجتناب‌ناپذیری است که اهمیت و جایگاه ویژه‌ای در پیشرفت کلان دارد. این اهمیت از آنجا نشئت می‌گیرد که انسان‌ها به کمک آموزش توأم با پرورش، خواهند توانست توانایی‌های نامحدود خود را در میدان عمل به منصفی ظهور برسانند. بنابراین خیلی سریع پیشنهاد خانم کریمی را پذیرفتم؛ زیرا از صمیم قلب اطمینان دارم چنین جشنواره‌هایی خالق خلاقیت و شکوفایی دانش‌آموزان خواهند شد. موضوع را طی تماس تلفنی با معاون محترم پرورشی اداره در میان گذاشتم و با استقبال زیاد ایشان مواجه شدم. در جلسه‌ای که با حضور ایشان و ریاست محترم اداره داشتیم، قرار شد جشنواره برای همه‌ی مقاطع برگزار شود. بنابراین جلسه‌ی شورای معلمان را در آموزشگاه تشکیل دادیم.

با توجه به اینکه موضوع کتاب و کتاب‌خوانی به دلایل زیادی از جمله فضای مجازی مورد بی‌مهری قرار گرفته است، تصمیم گرفتیم کام این جشنواره را با شهد نوآوری و خلاقیت شیرین کنیم تا شاید بتوانیم دانش‌آموزان را کمی بیشتر به کتاب و مطالعه علاقه‌مند سازیم؛ لذا از معلمان عزیز خواستیم تا با توجه به شناختی که از توانایی‌ها و تفاوت‌های فردی گروه سنی کلاس خود دارند، محورهای مسابقه را متفاوت‌تر از سایر جشنواره‌ها تعیین کنند. عوامل اجرایی مدرسه هم دست به کار شدیم و طبق شناخت ویژگی‌ها و توانایی‌های دانش‌آموزان عزیز مقطع متوسطه، محورهای این جشنواره را طراحی کردیم. در نهایت فایل جشنواره‌ی «شهد شیرین کتاب» با نگاه تمام‌ساحتی و البته به‌طور ویژه ساحت غنی زیبایی‌شناختی و هنری به‌صورت بخشنامه در اختیار تمامی دانش‌آموزان منطقه قرار گرفت.



محور ۱	تهیه‌ی کتاب داستان	محور ۵	بهترین جمله در وصف کتاب و کتاب‌خوانی
محور ۲	قصه‌گویی در قالب تکه‌فیلم (کلیپ) پنج‌دقیقه‌ای	محور ۶	خلق نقاشی
محور ۳	معرفی کتاب در قالب تکه‌فیلم	محور ۷	نوشتن داستان برای تصویر
محور ۴	تکمیل داستان نیمه‌تمام	محور ۸	ساخت وب‌آوا (پادکست)

در این جشنواره کودکان پیش‌دبستانی و ابتدایی، در کنار نوجوانان و جوانان مقطع متوسطه، در سطح عالی در منطقه‌ای کم‌برخوردار میان‌جلگه حماسه آفریدند. پس از گذشت دو هفته، انتظار به سر آمد و سیل آثار بی‌نظیر دانش‌آموزان توانمند منطقه به دستمان رسید. رنگین‌کمان استعداد و شوق، در نقاشی‌های شکوفه‌های عزیز پیش‌دبستانی و کلاس اولی‌های عزیزمان به تصویر کشیده شده بود.

در هر ورق از کتاب‌های نوگلان عزیز خلاقیت موج می‌زد. دنیایی از احساس در وب‌آواهای گل‌های دبیرستانی می‌درخشید. خلاقیت و ابتکار با کمترین امکانات در تکه‌فیلم‌های پنج‌دقیقه‌ای این عزیزان به نمایش در آمده بود و دست‌نوشته‌های جمله‌های ناب عزیزان، در وصف کتاب، آیه‌های دانایی بود که از زبان قلم آن‌ها تلاوت شده بود.

بیش از پانصد اثر به دستمان رسید که با تلاش و همت همکاران ارجمند، نمایشگاهی از دریای استعداد، توانایی و خلاقیت در محل دبیرخانه‌ی جشنواره، آموزشگاه زنده‌یاد مجتبی امینی‌پور، برپا شد. این نمایشگاه مورد استقبال بی‌نظیر مسئولان محترم منطقه‌ی میان‌جلگه، مدیران، معلمان و دانش‌آموزان عزیز قرار گرفت. حضور این بزرگواران که بیانگر بهادادن آن‌ها به گوهر بی‌بدیل کتاب بود، برای دانش‌آموزان انگیزه و علاقه‌مندی و از همه مهم‌تر احساس نیاز به مطالعه به ارمان آورد و برای من و همکارانم دلگرمی و انگیزه‌ای شد برای تکرار این همایش در آبان‌ماه‌های هر سال. به برگزیدگان از طرف بخش‌داری میان‌جلگه جایزه‌های نفیس و لوح تقدیر اهدا شد. به تمامی شرکت‌کنندگان جشنواره از طرف ریاست محترم آموزش و پرورش و بخش‌دار گرمی تقدیرنامه‌ای اهدا شد تا عطر کتاب و حماسه‌ای که خلق کرده بودند برای همیشه در لوح خاطرشان به یادگار بماند. از تمامی مسئولان محترم که همراه ما بودند، به‌ویژه ریاست محترم اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه‌ی میان‌جلگه و معاونان گرمی ایشان که با حمایت‌ها و دلسوزی‌های بی‌دریغشان همواره یار و یاور ما هستند سپاسگزارم.



حادثه خبر نمی‌کند!

چه خرج‌هایی در طول ماه داریم؟
یکی یکی جواب دادند:

- خوراکی‌ها.
- پول قبض آب و برق و ...
- کرایه‌ی مسکن.
- دفتر و مداد و ...
- خدای‌نکرده دکتر و دارو.
- خرید لباس.

بچه‌ها که سکوت کردند، رو به آن‌ها کردم و گفتم: «باز هم هست؟ حالا فرض کنیم یک ماه گذشته است. ماه گذشته چند خانواده توانستند با درآمدشان همه‌ی هزینه‌ها را پرداخت کنند؟»

- آقا، برای ما نوشته بودید که بخشی از درآمد را گذاشتیم بانک، این یعنی چی؟!
- تا حالا اسمی از حساب بانکی شنیده‌اید؟ به نظر شما آیا حساب بانکی هم جزو خرج‌ها حساب می‌شود؟

- بله آقا، پدر ما هر ماه درباره‌ی پرداخت هزینه‌ای به بانک صحبت می‌کند که به آن قسط می‌گویند.
- آفرین! پس خرج‌هایی وجود دارند که

یک عدد، به عنوان درآمد، داده می‌شود و اعضا باید با این مبلغ درآمد تا آخر ماه مخارج را مدیریت کنند. برگه‌هایی هم که دارید مخارج ماهانه‌ی خانواده‌ی شما هستند و باید تا آخر ماه پرداخت شوند. به نظر شما از کجا باید شروع کنیم؟»

- آقا، بهتر است اول یک عالمه بستنی بخریم.
- بچه‌ها، سعی کنید واقعاً با مشورت یکدیگر موارد مصرفی مورد نظر خانواده را بنویسید. نخست باید ببینید مخارج ماهانه‌ی یک خانواده چیست؟ بیا باید با هم حساب کنیم ما



مهدی رضایی

به بچه‌ها گفتم: «همه آماده باشید! می‌خواهیم فعالیت ویژه‌ای انجام دهیم.» همه‌ی چشم‌ها شبیه علامت سؤال شده بود. نگذاشتم کنجکاوی‌شان ادامه پیدا کند. سریع ادامه دادم: «ما همه شهروندان این کلاس هستیم و هم‌نیمکتی‌های ما اعضای یک خانواده در نظر گرفته می‌شوند. به هر خانواده



اول هستید، شرکت بیمه شخص دوم و فرد آسیب‌دیده شخص سوم است.

- آقا، مثل این است که گاهی ما خوراکی اضافه می‌آوریم و به دوستانمان می‌دهیم. حالا اگر بعضی وقت‌ها ما هم خوراکی نیاوردیم، دوستانمان به ما خوراکی می‌دهند تا گرسنه نمائیم.

- آفرین! دقیقاً آن مواقع ما داریم برای آینده پس‌انداز می‌کنیم. دقیقاً مثل بیمه؛ ولی به نظر شما فرق بین پس‌انداز در بانک و بیمه چیست؟

- سخت شد!

- شما می‌توانید یا بخشی از درآمد خانواده را پس‌انداز کنید یا بخشی را به بیمه بپردازید یا از هر دو استفاده کنید. تفاوت در این است که پس‌انداز دقیقاً پول خود شما را پس می‌دهد؛ ولی بیمه متعهد می‌شود تا مبلغی مشخص را به شما پرداخت کند. - آقا همیشه در مورد بیمه‌ی شخص ثالث بیشتر توضیح بدهید؟

- حتماً

- بیمه‌ی شخص ثالث، یکی از بیمه‌هایی است که توسط شرکت‌های بیمه‌گر مختلف، به افرادی که دارای خودرو هستند تعلق می‌گیرد. تمامی اشخاصی که در یک حادثه، تصادف می‌کنند و زیان مالی و جانی می‌بینند، تحت پوشش بیمه‌ی شخص ثالث قرار می‌گیرند. این بیمه هزینه‌های مربوط به درمان، فوت و خسارات به اموال را جبران می‌کند. در این‌گونه اتفاقات، راننده‌ی مقصر هم می‌تواند از مزایای بیمه‌ی حوادث راننده که شاخه‌ای جدید از بیمه‌ی شخص ثالث به شمار می‌آید، استفاده کند.

- اما نداشتن بیمه‌ی شخص ثالث پیامدهایی دارد.

عدم صدور کارت سوخت، ممنوعیت نقل و انتقال خودرو و جلوگیری از فعالیت در مؤسسات حمل و نقل بار و مسافر نیز، بخشی از این پیامدهاست. پس همیشه به یاد داشته باشیم که، بیمه هزینه نیست؛ بیمه سرمایه‌گذاری است.



ولی ما این قدر درآمد نداشتیم که! باید چه کار کنیم؟

- آفرین! کسی می‌داند بیمه چیست؟ آیا تا به حال اسم بیمه‌ی شخص ثالث را شنیده‌اید؟

- وقت‌هایی هست که حادثه‌ای پیش می‌آید که از قبل آن را پیش‌بینی نکرده بودیم. این‌گونه موارد ضرورت بیمه را مشخص می‌کند. بیمه قراردادی است که با پرداخت مبلغ کمی در هر ماه، می‌توانیم در صورت بروز حادثه از کمک‌های آن استفاده کنیم؛ یعنی ما هر ماه مبلغی را به‌عنوان پس‌انداز در نظر می‌گیریم و به حساب شرکت بیمه واریز می‌کنیم. در عوض، شرکت بیمه هم متعهد می‌شود در صورت بروز حادثه، کمک‌هزینه‌ای به ما پرداخت کند.

حالا اگر حادثه مثل تصادف ماشین یا موتور باشد و در این تصادف به یک فرد دیگر ضرری بخورد، قراردادی به نام «بیمه‌ی شخص ثالث» وجود دارد تا از طریق آن خسارت فرد متضرر نیز پرداخت شود. چون شما شخص

هزینه نیستند؛ مثلاً برخی افراد به بانک قسط پرداخت می‌کنند، یعنی قبلاً مبلغی به‌عنوان قرض یا وام از بانک گرفته‌اند و الان باید کم‌کم آن مبلغ را برگردانند. به نظر شما مخارج دیگری هم هست؟

- بله، خانواده‌ی ما مبلغی را هر ماه به‌عنوان پس‌انداز کنار می‌گذارند.

- آفرین! چه نکته‌ی خوبی! پس‌انداز جزو مخارج نیست؛ ولی جزو موارد مصرف درآمد است. خوب است که همه‌ی درآمد خودمان را خرج نکنیم و بخشی را برای آینده ذخیره کنیم. به این کار پس‌انداز کردن می‌گویند. پس‌انداز برای هزینه‌هایی خوب است که بیش از درآمد یک ماه ما هستند. ما می‌توانیم با پس‌انداز بخشی از درآمد، کم‌کم آن هزینه را پرداخت کنیم.

- به نظر شما، باز هم موردی برای مخارج ماه هست؟

- آقا، برای ما نوشته بودید که ماشینمان تصادف می‌کند و کلی باید هزینه بپردازیم؛

یادگار مادر بزرگ‌ها



فاطمه شیخ محسنی
آموزگار مدرسه‌ی استثنایی،
قلید فارس

معلمان همواره در پی یافتن راهی برای تدریس بهتر و مؤثرتر بوده‌اند. همه‌ی آنان به این نکته معترف‌اند که برای آموزش مناسب و مؤثر، مهم‌ترین قدم، ایجاد رابطه‌ای مطلوب با کودکان است.

یکی از مسائل موردتوجه در این روزها که می‌تواند بین کودک و مربی‌اش ارتباط برقرار کند، انتقال میراث فرهنگی مثل آداب و رسوم یا صنایع‌دستی است. درگیرکردن و شناساندن این موضوعات به کودک باعث

می‌شود شکاف بین نسل‌ها از بین برود و بچه‌ها راحت‌تر وارد دنیای بزرگسالان شوند. «عروسک‌ها» یکی از این دست‌سازه‌ها هستند که در این مسیر می‌توانند یاری‌رسان باشند.

دیرزمانی است که عروسک در زندگی بشر حضور دارد. از آن هنگام که انسان پیکره‌ی خویش را با مواد اولیه مانند گل و چوب ساخت، اولین عروسک‌ها شکل گرفتند. کودک برای شناخت خویش و رابطه‌اش با دنیا به عروسک نیاز دارد. کودکی که تازه متولد شده است با دنیایی کاملاً ناشناخته روبه‌روست. او به‌طور ناخودآگاه برای ادامه‌ی حیات، با ولعی کم‌نظیر، به کسب اطلاعات و شناخت پیرامون خویش مشغول می‌شود. این کنجکاوی کودک و اصرارش برای گرفتن و لمس اشیا از سر تفنن و بازیگوشی نیست؛ بلکه به‌منظور شناخت است. این شناخت برای او حیاتی است و ما می‌توانیم از کنجکاوی کودک و علاقه‌ی او به یادگیری و توجه خاصش به عروسک برای آموزش

هدف‌دار بهره بگیریم. امروز به تجربه ثابت شده است که استفاده از نمایش عروسکی برای آموزش غیرمستقیم تأثیر بیشتر و پایدارتری بر ذهن کودکان دارد. علت آن این است که عروسک تمرکز کودک را به‌شدت به خود جلب می‌کند. کودک با تمام وجود به پیام‌های عروسک گوش می‌دهد و با دقت رابطه‌ی بین عروسک‌ها را دنبال می‌کند. سرانجام قصه‌ی نمایش اثری عمیق و پایدار روی ذهن او می‌گذارد (کریمی، ۱۳۸۱).

همواره در دل تاریخ، شهرها و مناطق متعدد ایران عروسک‌های خاص خود را داشته‌اند تا جایی که اگر دست‌سازه‌های نیاکانمان را بشماریم، به بیش از ۲۵۰۰ نوع عروسک گوناگون برمی‌خوریم. هرچند که تاکنون هیچ یک تبدیل به یک نام‌نما (برند) حتی در سطح ملی نشده‌اند. عروسک‌ها یکی از وسایل انتقال فرهنگ بین اقوام و همچنین از بزرگسالان به کودکان هستند. عروسک‌ها همچنین فرهنگ یک جامعه را با خود





به نام میراث فرهنگی حساس کنیم تا آن‌ها در پی جمع‌آوری آداب و رسوم، داستان‌ها و هر چیزی که می‌تواند در فهرست میراث فرهنگی قرار بگیرد، باشند.

شما همکار گرامی،

آیا در شهرتان عروسک، بازی محلی، داستان، اسباب‌بازی و هر چیزی که به دنیای کودکی مرتبط باشد دارید که داستان اجدادتان را برایتان بازگو کند؟

اگر تاکنون چنین چیزی برایتان آشنا نبوده است، پیشنهاد می‌کنم جست‌وجو کنید و این میراث باارزش را از دل دوران گذشته بیرون بکشید تا برای نسل‌های بعد باقی بماند.

منابع

۱. کریمی، ماندانا، ۱۳۸۱، «دنیای عروسک‌ها؛ نقش عروسک در آموزش کودک»، عشق سوم: مجموعه مقالات تخصصی پیرامون مسائل کودکان و نوجوانان، به کوشش چیستا یثربی، ج ۱، تهران: نشر نامیرا، ص ۸۸-۸۴.
۲. نیکویی، آزاده، ۱۳۹۵، بررسی اهمیت عروسک سنتی معاصر ایران با رویکرد به نظریه‌ی شیء‌گذاری وینی‌کات، نخستین همایش بین‌المللی هنر و صناعات در فرهنگ و تمدن ایرانی اسلامی با تأکید بر هنرهای رو به فراموشی، اصفهان: <https://civilica.com/doc/527418>
۳. مؤمن زاده، شبنم و مهدوی حاجیلویی، مسعود، ۱۳۹۶، تأثیر اشاعه فرهنگ عروسک‌سازی بر اشتغال زنان و توسعه اقتصادی نواحی روستایی مطالعه موردی عروسک‌های بومی سمنان، سومین کنفرانس بین‌المللی علوم زمین و توسعه شهری و اولین کنفرانس هنر، معماری و مدیریت شهری، تهران، <https://civilica.com/doc/688500>

گسترده آغاز شد که دو سال به طول انجامید. ما توانستیم از دل تاریخ کهن این شهرستان یادگاری را که مادر بزرگ‌ها برای فرزندان خود باقی گذاشته بودند بیابیم. آن میراث کهن «عروسک گردویی» بود.

شهرستان اقلید باغ‌های گردوی فراوانی دارد. عروسک گردویی عروسکی بود که در فصل برداشت محصول با استفاده از گردو و برای تشویق کودکانی که به همراه بزرگ‌ترها به جمع‌آوری محصول می‌پرداختند ساخته می‌شد.

در این تحقیق سه نوع متفاوت عروسک گردویی را پیدا کردیم و آن را برای ثبت به اداره میراث فرهنگی استان ارائه دادیم. پس از ثبت این عروسک تصمیم گرفتیم به معرفی آن به مردمی بپردازیم که در لابه‌لای زندگی جدید و روزمره این میراث را به فراموشی سپرده بودند. همچنین خواستیم این مهمان کهن را به اسباب‌بازی‌های رنگارنگ کودکان اقلیدی بازگردانیم. پس سعی کردیم با حفظ اصالت این اثر فرهنگی و اضافه کردن جلوه‌هایی برای جذابیت بیشتر، آن را به کودکان عرضه کنیم.

اما مهم‌ترین مسئله‌ای که به آن رسیدیم این بود که کودکان و دانش‌آموزان را به مسئله‌ای

در تاریخ جا به جا می‌کنند. اما زمانی که شیوه‌ی ساخت آن‌ها فراموش شود و حتی در خانه‌های مردم همان جامعه هم جایی نداشته باشند، یعنی مردم در پی تغییر فرهنگ خود هستند.

عروسک‌های دست‌ساز سنتی بخشی از قدیمی‌ترین میراث بشرند. آن‌ها در مراحل گوناگون زندگی انسان و با پذیرفتن نقش‌های متفاوت از قبیل تندیسک، طلسم یا اسباب‌بازی او را همراهی کرده‌اند. متأسفانه بیشتر نمونه‌های عروسک سنتی و بومی ایران در حال منسوخ‌شدن هستند (نیکویی، ۱۳۹۵).

ساخت عروسک‌ها توسط مادران و مادر بزرگ‌های یک قوم یا یک جامعه‌ی محلی از ایجاد گسست نسلی می‌کاهد (مؤمن‌زاده، ۱۳۹۶).

من و همکارانم در مجموعه‌ی آموزش و پرورش شهرستان اقلید در پی یک کارگاه آموزشی ویژه‌ی مربیان پیش‌دبستانی با مفهومی به اسم عروسک بومی و محلی آشنا شدیم و به اهمیت و نقش آن در انتقال میراث فرهنگی پی بردیم. با خود اندیشیدیم آیا گذشتگان ما در شهر اقلید چنین میراثی را برای ما به جا نگذاشته‌اند؟ بدین منظور تحقیق و پژوهشی

کاربردهای کاغذتایی

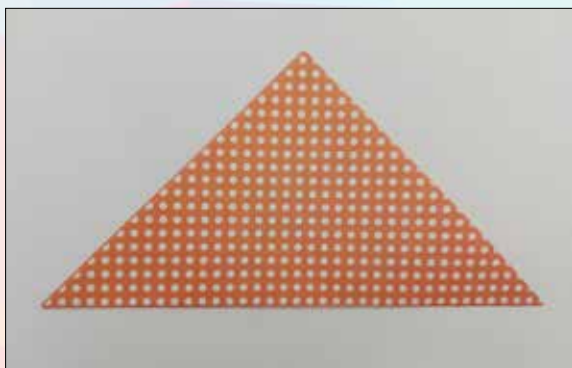


آزاده فرزادپور

آموزگار پایه‌ی ششم ابتدایی، استان خراسان شمالی



۱. به یک برگ کاغذ مربع شکل به ابعاد ۱۵ در ۱۵ سانتی‌متر نیاز داریم. در اینجا از کاغذ یک‌رنگ و طرح‌دار استفاده شده است.



۲. مربع را از وسط طوری تا می‌زنیم که به شکل مثلث در آید.



۳. مثلث را دوباره از وسط تا می‌زنیم.

کاغذتایی انواع گوناگونی دارد که هر کدام از آن‌ها طرفداران خاص خود را دارند. برخی از انواع کاغذتایی عبارت‌اند از:

۱. پیورلند؛ ۲. حرکتی؛ ۳. پودمانی؛ ۴. چهل‌تکه؛ ۵. تسلیشن؛ ۶. اوریگامی خیس.

در اینجا با دو نوع کاغذتایی پودمانی و حرکتی بیشتر آشنا می‌شویم.

کاغذتایی پودمانی: مکعب و چندضلعی نمونه‌هایی از این کاغذتایی‌اند. واژه‌ی لاتین modular را در زبان فارسی به معنای قطعه‌قطعه‌شده یا دارای قطعات کوچک ترجمه می‌کنیم. در این شاخه‌ی کاغذتایی، ابتدا با تعداد مشخصی کاغذ قطعه‌های مشابه و یک‌دستی می‌سازیم و بعد با به هم وصل کردن آن‌ها که در اکثر مواقع بدون چسب انجام می‌شود به یک شکل واحد و یکپارچه می‌رسیم که جذابیت بسیار زیادی دارد. بیشتر توپ‌ها و حجم‌های سه‌بعدی زیبای کاغذتایی با این روش ساخته شده‌اند؛ اما ماژولارهای مسطح و یک‌بعدی زیادی هم داریم که در نوع خودشان زیبایی چشمگیری دارند. تعداد قطعه‌های استفاده‌شده برای ساخت یک شکل پودمانی بسیار متفاوت است؛ اما تعداد ماژولارهایی که با سی قطعه کاغذ ساخته می‌شوند در مقایسه با سایر ماژولارها خیلی بیشتر است.

کاغذتایی حرکتی: بخت‌آزما، موشک، قورباغه، درنای بال‌زن نمونه‌هایی از این کاغذتایی هستند. کاغذتایی حرکتی ریشه‌ای ۴۰۰ ساله در تاریخ دارد و ویژگی مهم آن از نامش مشخص است؛ به گونه‌ای طراحی و ساخته‌شده است که متحرک باشد. این نوع کاغذتایی به دلیل حرکت‌داشتن آن برای کودکان گزینه‌ی بسیار مناسبی است.

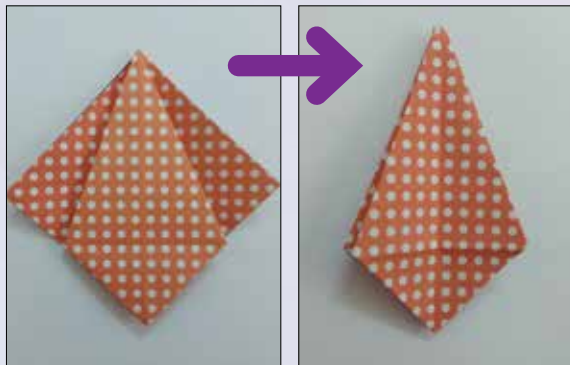
مراحل ساخت جعبه‌ی هدیه به کمک کاغذتایی



آیندازی

اردیبهشت‌ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

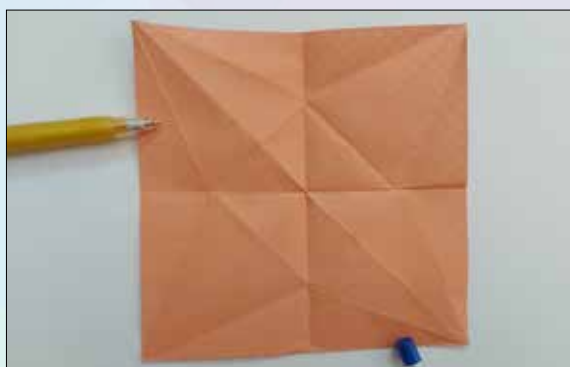
۴۲



۸. کاغذ را کامل باز می‌کنیم.



۴. یک گوشه از مثلث روی کار را از وسط مطابق شکل به سمت بالا تا می‌زنیم.



۹. گوشه‌های سمت راست و چپ شکل را از روی خط تایی که در مرحله قبل ایجاد شده است، به سمت داخل تا می‌زنیم. همین کار را برای روی دیگر کار هم انجام می‌دهیم تا شکل مقابل ایجاد شود.



۵. قسمت تا شده در مرحله قبل را کامل باز می‌کنیم و از روی خط تایی که در مرحله قبل ایجاد شده است، به سمت پایین، کاغذ را افشار می‌دهیم تا به شکل مربع در آید.



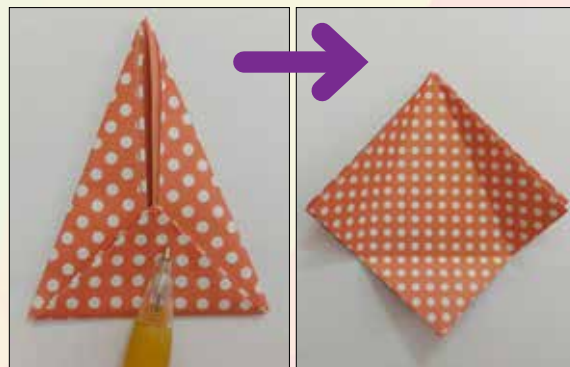
۱۰. از روی خط تاهای ایجاد شده کاغذ را تا می‌زنیم، به نحوی که در وسط کار یک مربع ایجاد می‌شود.



۶. مرحله ۴ و ۵ را برای روی دیگر کار تکرار می‌کنیم تا در نهایت به شکل روبه‌رو برسیم.



۱۱. گوشه‌های کار را سوراخ می‌کنیم و به کمک روبان یا نخ، گوشه‌ها را به سمت بالا جمع می‌کنیم.



۷. گوشه‌های سمت راست و چپ شکل را به سمت خط تایی وسط تا می‌زنیم و قسمت پایین شکل را هم به سمت بالا تا می‌زنیم. سپس تاهایی را که زده ایم باز می‌کنیم.



طراحی سؤالات مربوط به برنامه‌ی درسی

سعیده مشگینی

پژوهشگر بنیاد تعلیم و تربیت برهان



دهیم.

چرا مسئله محوری را به آموزش مستقیم ترجیح می‌دهیم؟

در روش مسئله محور، ما به دنبال پرورش نیروی متخصص نیستیم؛ بلکه به دنبال تربیت افراد مسئولیت پذیر حل کننده‌ی مسائل هستیم. همین تفاوت در نگاه به انسان، روش آموزش ما را متفاوت خواهد کرد. در طول دوازده سال تحصیلی که بهترین زمان برای تربیت افراد است و دانش آموزان ما در اختیار نظام رسمی آموزش و پرورش هستند، تمام تلاش برای بالابردن کیفیت آموزش و در نهایت تحویل دادن افراد متخصص به جامعه است. در روش

به ایستگاه پایانی طراحی برنامه‌ی درسی مسئله محور رسیده‌ایم. در هفت مقاله‌ی قبلی سعی شد مبانی، روش و الزامات طراحی مسئله محور را با هم به بحث و گفت‌وگو بگذاریم. در طی این مسیر با بوم مسئله محوری آشنا شدیم و چند طرح درس مسئله محور را با هم بررسی کردیم. ممکن است در این مدت خودتان هم یک طرح درس طراحی کرده باشید یا برای سال بعد می‌خواهید روش آموزشتان را مسئله محور بکنید و می‌خواهید بیشتر با جزئیات این روش آشنا شوید. در این شماره می‌خواهیم به ابهامات ذهنی و سؤالاتی که شما درباره‌ی این نوع طراحی برنامه‌ی درسی دارید، پاسخ



مسئله محوری قسمت هفتم

مسئله محوری آموزش داد؟

در همه‌ی مقاطع دبستان و متوسطه از رویکرد مسئله محوری می‌توانیم کمک بگیریم. البته ممکن است این روش در هر سن و مقطعی الزامات طراحی خود را داشته باشد؛ مثلاً در مقطع ابتدایی به دلیل تک‌معلم بودن اکثر درس‌ها و تنوع سرفصل‌ها و سادگی آن‌ها، امکان مسئله محوری کردن و تلفیقشان بیشتر است؛ اما در مقطع متوسطه، به دلیل بزرگ‌تر بودن دانش‌آموزان و توانایی فکری و مهارتی بهتر، سطح‌های بالاتری از مسئله محوری قابل اجراست. اما اینکه همه‌ی درس‌ها و سرفصل‌ها امکان آموزش با این روش را دارند، ادعای بزرگی است که بهتر است با کسب تجربه‌های بیشتر در حیطه‌ی آموزش، تمرین و تکرار درباره‌ی آن نظر بدهیم.

با توجه به محدودیت‌هایی مثل بودجه‌بندی مصوب کتاب‌ها توسط آموزش و پرورش، بالا بردن تعداد دانش‌آموزان، توقعات والدین از مدرسه و ... فرصت و شرایط استفاده از این روش مهیا می‌شود؟

نکته‌ای که باید توجه داشت این است که برای مسئله محوری کردن روش آموزش گام‌به‌گام باید با صبر پیش برویم و توقع طراحی برنامه‌ی درسی برای تمام سرفصل‌های همه‌ی کتاب‌ها را نداشته باشیم. همین‌که در یک سال بشود برای هر کتاب یک طرح درس طراحی و اجرا کرد، گام بسیار خوبی برداشته شده است. در این روش، چون خودیادگیری دانش‌آموزان تقویت می‌شود، برای چند هدف آموزشی متفاوت می‌توان یک طرح درس تلفیقی طراحی کرد که در این صورت در زمان تدریس صرفه‌جویی و

مسئله محوری مدنظر ما که به آن عنوان تکلیف محوری اطلاق می‌شود، سال‌های مدرسه را می‌توان به بهترین نحو سپری کرد، به طوری که علاوه بر آموزش درس‌های مورد نیاز، تربیت اخلاقی، مهارتی و رشد چندجانبه‌ی شخصیتی صورت بگیرد. برای تحقق این هدف، ما نیازمند تغییر رویکردهای مرسوم آموزشی هستیم که در آن دانش‌آموز با مسئله مواجه شود و برای حل آن بتواند راهکارهایی متناسب با سن و توانایی‌های خود ارائه کند.

طراحی برنامه‌ی درسی مسئله محوری چه تفاوتی با طراحی پروژه‌ی درسی دارد؟

همان‌طور که قبلاً گفته شد، پروژه یکی از قالب‌های طراحی برنامه‌ی درسی مسئله محوری است که اتفاقاً قابلیت‌های بالایی برای انتقال مفاهیم مدنظر ما دارد؛ اما تفاوت اساسی این دو طرح درس در ایجاد شدن «مسئله‌ی اصلی» یک پروژه است؛ یعنی آیا دانش‌آموزان به خاطر خواست و هدف معلم است که یک پروژه را پیش می‌برند و در اجرای آن مشارکت می‌کنند که در نهایت هدف آن هم یادگیری بهتر چند درس است یا در خود وظیفه‌ای برای انجام این پروژه احساس می‌کنند؟ پاسخ به این سؤال دانش‌آموز که چرا باید این پروژه را انجام دهم؟ می‌تواند خود گویای تفاوت طرح درس مسئله محوری و پروژه باشد. اینکه انجام می‌دهم تا با تکمیل شدن پروژه، وظیفه‌ی محول شده‌ای را تا حد ممکن به اتمام برسانم یا انجام می‌دهم تا نمره‌ی پایان کار را بگیرم، دو نگاه متفاوت است.

آیا با این روش می‌توان در همه‌ی مقاطع و پایه‌ها همه‌ی درس‌ها را به صورت

در عوض چندین سرفصل با هم آموزش داده می‌شوند. این کار به رعایت بودجه‌بندی کمک بسیاری می‌کند و در عین حال با استفاده از روش‌های آموزش تعاملی و گروهی امکان اداره‌ی تعداد زیادی از دانش‌آموزان مهیا می‌شود. اما در کنار همه‌ی این‌ها لزوم هماهنگی حداکثری کارکنان مدرسه و مدیر با معلم و مربی کلاس، همراه کردن والدین با آموزش به این روش در جلسات مدرسه با توضیح وظایفی که ممکن است در طول سال بر عهده‌ی دانش‌آموز و خانواده‌اش قرار بگیرد و نتیجه‌ای که از این نوع آموزش خواهید گرفت، بار شما را در طول سال سبک‌تر خواهد کرد.

در کنار همه‌ی این موارد از تجربه کردن و حتی شکست خوردن هراس نداشته باشید. لزوم دست پیدا کردن به هر موفقیتی، آزمون و خطا و درس گرفتن از تجربه‌هاست. امیدواریم در سال آینده تجربه‌های مسئله محوری خودتان را با ما به اشتراک بگذارید تا دیگر همکارانتان در سراسر کشور هم از آن بهره‌مند شوند. به امید ایجاد تغییرات بزرگ برای نسل آینده‌ی سرزمینمان با تلاش‌های معلمان فرهیخته‌ی این مرز و بوم!

همراه با مجلات

رشد کودک، نوآموز و دانش آموز

محمدرضا رشیدی

عضو شورای برنامه ریزی مجلات رشد دانش آموزی



درس ها و مفاهیمی که در قصه درس های فروردین ماه مجلات کودک، نوآموز و دانش آموز استفاده شده اند:

مجله رشد نوآموز

نام قصه درس: ماجراهای حسن و حسنا (قسمت چهارم: بهترین هدیه)

خلاصه ی قصه: حسن و حسنا تصمیم می گیرند تا برای معلم هایشان هدیه ای بگیرند تا با خوش حال کردن آن ها بتوانند بابت زحماتشان از آن ها تشکر کنند. بعد از گفت و گو با هم پیش پدرشان می روند تا از او کمک بگیرند. پدر آن ها داستان مدرسه ی مادر بزرگشان را که در روستا بوده است، برایشان تعریف می کند. معلم روستای مادر بزرگ هر روز کلی راه می آمده است تا به بچه های روستا درس یاد بدهد؛ اما بچه های روستا اهل درس خواندن نبودند و معلم از این قضیه ناراحت بود تا اینکه بچه ها تصمیم می گیرند برای معلمشان هدیه ای تهیه کنند؛ اما...

مفاهیمی از کتاب های درسی که در قصه آمده است:

- هدیه های آسمان دوم، درس شانزدهم، «طبیعت زیبا»، صفحه ی ۷۶.
- هدیه های آسمان دوم، درس پنجم، «می خواهیم وضو بگیریم»، صفحه ی ۲۶.
- علوم سوم، درس چهاردهم، «از گذشته تا آینده؛ نگهداری از مواد غذایی»، صفحه ی ۱۰۹.

ارتباط محتوایی / موضوعی قصه درس با قسمت های متعدد مجله

- یادداشت سردبیر: روز معلم
- شعر: روز تو
- قصه: روز معلم
- قهرمان: بهترین معلم
- کاردستی: هدیه ی روز معلم
- معرفی کتاب: عید گنجشک ها

مجله رشد کودک

نام قصه درس: نامه ای به عمو امدادگر

خلاصه ی قصه: در جریان بازی بچه ها در مدرسه دست یکی از آن ها زخم می شود و معلم مدرسه مانند عمو امدادگری که در زمان زلزله به بچه ها کمک کرده بود، زخم او را پانسمان می کند. بچه ها با یادآوری خاطره ی خود از عمو امدادگر تصمیم می گیرند با کمک معلمشان برای او نامه بنویسند.

مفاهیمی از کتاب های درسی که در قصه آمده است:

- فارسی و نگارش اول: مهارت خواندن و نوشتن.
- ارتباط محتوایی / موضوعی قصه درس با قسمت های متعدد مجله:
- یادداشت سردبیر: روز معلم
- شعر: داداش قهرمان
- شعر: ماه پر از گل
- قهرمان: معلم فداکار
- کاردستی: هدیه ی روز معلم

آیندازی

اردیبهشت ماه
دوره ی بیست و ششم
شماره ی ۸ | ۱۴۰۲

۴۶



مجله‌ی رشد دانش آموز

نام قصه درس: اینجا جای تو نیست

خلاصه‌ی قصه: در این قسمت اسماعیل با پسر زورگویی روبه‌رو می‌شود که می‌خواهد جای پسری در بازارچه را به‌زور تصاحب کند. اسماعیل با پسر زورگو وارد گفت‌وگو می‌شود؛ ولی او نمی‌پذیرد و می‌خواهد با اسماعیل درگیر شود که اسماعیل با استفاده از فنون دفاع شخصی جلوی او را می‌گیرد. پسر زورگو که متوجه می‌شود زورش به اسماعیل نمی‌رسد، از آنجا می‌رود. اسماعیل نگاهی به تقویم می‌اندازد و متوجه می‌شود که جمعه‌ی پیش رو روز قدس است. به همین خاطر تصمیم می‌گیرد تا...

مفاهیمی از کتاب‌های درسی که در قصه آمده‌اند:

- فارسی چهارم، درس دهم، «باغچه‌ی اطفال»، صفحه‌ی ۸۰.
- علوم پنجم، درس هفتم، «چه خبر (۲)، نکته‌ی بهداشتی»، صفحه‌ی ۵۵.
- مطالعات اجتماعی ششم، درس سوم و چهارم، «تصمیم‌گیری»، صفحات ۱۷ و ۲۰.

ارتباط محتوایی / موضوعی قصه درس با قسمت‌های گوناگون مجله:

- شعر: بهترین کار
- کاردستی: هدیه برای معلم
- قصه: روز معلم

آموزشی

اردیبهشت ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۲

۴۷



فرا تراز مدرسه



اعظم لاریجانی

آنگاه که دانش آموزان بهداشت شخصی را می آموزند، آنگاه که در آماده سازی غذا مشارکت می کنند، آنگاه که نتیجه ی منظم بودن را می بینند، آنگاه که توانایی حل مسئله را می یابند، آنگاه که سواد مالی بخش مهمی از زندگی شان می شود و مستقل بودن را تجربه می کنند، آنگاه است که مهارت های ارتباطی را درمی یابند. در واقع با آموختن این مهارت ها با خود زندگی ارتباط برقرار می کنند و توانایی مقابله با چالش های زندگی را به دست می آورند. به همین دلیل است که در جریان چنین آموزش هایی، شادی و احساس موفقیت در چهره ی تک تک آن ها دیده می شود. تأثیر آموزش مهارت های زندگی دو سویه است: از یک سو آن ها می توانند آموخته های دیگرشان را به استفاده در زندگی واقعی تبدیل کنند و از سوی دیگر این مهارت ها درس های ارزشمندی هستند که می توانند بر هر یادگیری دیگری مؤثر باشند.

آیندازی

اردیبهشت ماه
دوره ی بیست و ششم
شماره ی ۸ | ۱۴۰۲

۴۸





قهرمانان معلمین

در هفته معلم، از سوی فعالان عرصه تعلیم و تربیت زمینه‌ای در فضای مجازی فراهم شد تا دانش‌آموزان از معلمان خود قدردانی کنند. از میان سیصد و نود هزار اسامی معلمان که دانش‌آموزان ارسال کرده‌اند، پوستر «معلم، قهرمان قهرمانان» طراحی شده است.